

پیر ماگفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد!
حافظ

بحران در کائنات

{ نمایشنامه در سه پرده }

فرزاد جاسمی
م - دیزاشکن

نام کتاب: بحران درکائنات .
نویسنده: م - دیزاشکن .
چاپ اول .
تاریخ نگارش: تابستان ۱۳۶۸ کابل
طرح روی جلد : م - دیزاشکن.

بازیگران :

خداوند: خالق الجبار
جبرئیل : امین الجبار
میکائیل : میرزاء بنویس الجبار
اسرافیل : بوقچی الجبار
عزرائیل : جان ستان الجبار
مالک دوزخ : دژخیم الجبار
والی بهشت : حکمران البهشت و پا انداز الجبار
حوریان، غلمان ها، خروس عرش، طاووس و...

پرده اول:

« پرده آرام آرام باز می شود. فضائی با نور سرخ کم رنگ و مه آلود در برابر چشم تماشاگران جان می گیرد. همزمان صدای راوی آهسته و آرام طنین انداز می شود.»

راوی - ما در راه قدم گذاشتن به سر زمینی ناشناخته و ممنوعه گام بر میداریم! عرش! جایگاهی افسانه ای است که بر اساس احادیث و روایات مو لادرزش نرو، تنها یکبار پای انسان بدانجا رسیده است. مکانی لاهوتی که طرح و نقشه ی ساختن کائنات در آن طراحی شد و ظرف مدت شش روز به اجرا درآمد.

بر پایه و اساس همین احادیث معتبر، خداوند تبارک و تعالی پس از فراغت از کارتوان فرسای آفرینش، روز هفتم را به استراحت پرداخت! به دنبال همان استراحت روز هفتم بود که دست و دل حضرت به کار نرفت و خودش را برای برخورداری از حقوق و مزایای ابدی و ازلی صندوق باز نشستگی آماده کرد.

سرنوشت آدم و فرزندان ناخلف او، در همین مکان مقدس رقم خورد و شیطان پس از هفتاد هزار سال، بیشتر یا کمتر که در خدمت خالق الجبار روزگاری گذرانید و پیشانی بر خاک می مالید، بدلیل نا فرمانی و تمرّد از اوامر حضرت احدیت و سر فرود نیارودن در برابر آدم، یعنی اشرف مخلوقات و گل سرسبد آفرینش، از میان همین بارگاه رفیع و پر عظمت، بدنای تاریکیها و برهوت زمین که محل زندگی انسانها و جانوران درنده بود، پرتاب گردید.

مواظب باشید! با احتیاط و بدون سر و صدا، از راه مخفی عرش که برای روز مبادا و مواقع اضطراری در نظر گرفته شده است قدم در کاخ می گذاریم و درگوشه ای مخفی می شویم! جایی که از هر منطقه ی ممنوعه

ای ممنوعه تر است و تاکنون پای هیچ يك از فرزندان آدم بدانجا نرسیده است. جز يك مورد نادر و استثنائی که ملاقاتی کوتاه و چند لحظه ای بین خالق و برگزیده ترین فرزندان آدم، بدون حضور جسمانی خالق الجبار صورت گرفت!

در این سفر ملکوتی و روحانی، ملاقات کننده چنان ذوق زده شده بود که نتوانست درست و حسابی قصر را تماشا کند، تا در بازگشت تصویری از آن جایگاه ملکوتی برای خیل مریدان و مشتاقان خود ترسیم نماید. آن مهمان بزرگوار و جلیل القدر، از آن همه شکوه و عظمت و جلال و جبروت و صنایع بدیع و تازه و هنر های نا مکتوفه ای که در ساختن قصر و باغها و استخر های پیرامونش بکار رفته است، فقط خروس عرش را دید و بس. « پرده کاملا باز شده و نور سرخ کمرنگ با نوری آبی ملایم تعویض می شود.»

راوی - عرش قصریست باشکوه که در میان فضا معلق است و به هیچ جا و مکان و ستونی تکیه ندارد! نمای بیرونی آن با سنگ مرمر و تابلوهای زیبا که با دیگر سنگهای نادر و کمیاب مصور شده است، تزئین یافته است. معمار ازل، یعنی خالق الجبار با دقت و وسواسی ویژه و باورنکردنی آنرا ساخته و پرداخته تا در دوران پیری و کهولت سرپناهی داشته باشد و چون اکثر فرزندان بی لیاقت و تن پرور آدم، مجبور نباشد سر بار دیگران شود یا در خیابانها و ایستگاههای قطار و مترو و غیره روزگار بگذراند! مواظب باشید!

« پس از درب ورودی بزرگ کاخ که با چوب آبنوس ساخته و پرداخته شده است، وارد تالاری عظیم می شویم که بر روی هفت ستون بزرگ مرمر بنا شده است. دیوارهای آئینه کاری شده و گچ بریهای زیبا و اعجاب برانگیز تالار، بی اختیار انسان را به یاد هنرهای معماری صدر اسلام و حوزه ها می اندازد!

جلوی در ورودی و پنجره های تالار، پرده هایی زریفت و خوش دوخت از ابریشم خاص، به چوب پرده های طلائی آویزان است. در وسط تالار چهلچراغی بزرگ آویخته که هزاران خورشید به اضافه منظومه شمسی در تشعشع نور آن گم می شوند. « نوری شدید به صحنه تابیده می شود.» کف تالار با سنگهای گرانبها و رنگارنگ فرش شده است. انعکاس این سنگها در آئینه های اطراف بر زیبایی و شکوه و جلال کاخ می افزاید. حوضی بزرگ و زیبا با کاشیهای فیروزه ای در وسط تالار تعبیه شده است. بزرگی حوض به حدیست که اگر تمام آبهای عالم را در آن بریزند، آبش

گرمیشود. اما در عوض چنان زلال و صاف و شفاف است که بی اختیار بیننده ی ساده لوح را به یاد اشك بیوه زنان و یتیمان می اندازد. بویژه بیوه زنان و یتیمانی که عزیزان خود را در طول هشت سال دفاع مقدس و ایثارگری در راه آزاد سازی کربلا و قدس عزیز از دست داده اند. مجسمه ای کوچک از بدن لخت و پوشیده از موی آدم صفی اله، یعنی جد بزرگوار آدمیان در میانه ی حوض تعبیه شده است! آبی زلال به آرامی از چشمان باز و از حلقه بیرون زده اش خارج و به درون حوض می ریزد. در صدرتالار، بر فراز سکوی بلند که با هفت پله مرمین از سطح تالار جدا می شود، تخت پر عظمت فرمانروای جهان هستی و سرور کائنات قرار دارد. خالق الجبار با ریشی سفید و بلند، ابروانی پر پشت و به هم پیوسته که گذشت ایام آنها را به رنگ برف در آورده، چشمانی درشت و سبز و چهره ای چروکیده و نور افشان با جلال و جبروت بر تخت نشسته است. خالق لباسی زربفت از حریر خالص و طبیعی بر تن دارد و دستاری بزرگ بر سر نهاده است. دسته ای از موهای سفیدش از زیر دستار بیرون زده و بر روی شانه های افتاده اش که نشانی از توان و قدرت گذشته را حفظ نموده، ریخته است. دستار خالق، به دست توانای هنرمندی زبردست و ماهر، با انواع و اقسام جواهرات گرانبها و ارزشمند ترین شده و در قسمت جلوی آن یاقوتی قرمز نصب گردیده است. بزرگی یاقوت به اندازه یک کف دست میباشد. در دو طرف خالق الجبار که بر پوششی از دیبای سبز نشسته است، دو ردیف بالش نرم با رویه های قرمز رنگ قرار دارد. خالق آرنج راستش را بر ستون بالشها تکیه داده و سخت در بحرتفکر فرو رفته است.

پشت سر خالق الجبار، غلامی سیاه پوست ایستاده است. وی دارای هیكلی قوی، اندامی پیچیده، بازوانی ستبر، موهائی مجعد و لبهائی کلفت و آویزان است. غلام دوگوشواره ی بزرگ به شکل نعل اسب در گوش و دو بازو بند جواهر نشان بر بازوان دارد. سبیل های آویزان و خون چکانش انسان را به یاد چنگیز خان مغول می اندازد. کمر بندی از چرم گاو، کمر باریک غلام را در میان گرفته است. شمشیری پهن و برنده از کمر بند چرمی آویزان است که زهره ی بیننده را آب می کند. بر پیشانی غلام دستمالی سرخ رنگ بسته شده که بر روی آن این جمله زیبا را با خطی خوانا و قشنگ نگاشته اند، {یا تارا الله}. غلامی با چنین هیبت و شمایی دشمن شکن، چتری زرنگار را بر فراز سر خالق الجبار نگه داشته است.

در دو طرف تخت، یعنی در یمین و یسار غلام، دو حوری زیبا رو و مه طلعت ایستاده اند. هر کدام از آنان باد بزنی بزرگ از برطووس در دست

دارند و به نوبت خالق الجبار را باد می زنند. حوریان از نژادهای مختلفند، شاید نماینده شب و روز باشند. حوری سمت راست، سفید پوست است و موهای بلند و طلائی رنگش تا روی باسنش را می پوشاند. در حالیکه حوری سمت چپ، زیبا روئیست سیاه پوست با موها و ابروانی به سیاهی پرکلاغ و مجعد. هر دو حوری پیراهنهای نازکی از حریر سفید برتن دارند. تمام پستی و بلندیهای خوش ترکیب بدنشان از زیر پیراهن نمایان است. با هر تکانی سینه های بر جسته و خوش ترکیب آنان به لرزش در می آید و غلام بیچاره را حالی به حالی می کند. بین آن دو مه پاره ی شهر آشوب و فتن رقابتی بی امان در جریان است تا توجه غلام را بسوی خود جلب نمایند.

جلوی تخت خالق میزی زیبا از عاج که به نحوی استادانه کنده کاری شده است قرار دارد. بر روی میز سینی بزرگی گذاشته اند که انواع و اقسام میوه های گرمسیری و سرد سیری، با سلیقه و دقتی خاص در آن چیده شده است. در میان میوه ها جعبه ای پسته ی خندان به چشم می خورد که این جمله با خطی کج و معوج بر روی آن نوشته شده است: « محصول باغات رفسنجان و حومه.»

در کنار پایه های تخت، طاووسی زیبا خوابیده است. طاووس پاهای زشتش را در زیر پر و بالهای مخفی کرده و با ترس و لرزش مغول چرت زدن می باشد. پائین تر از جایگاه ویژه ی خالق الجبار، حوریان، غلمان ها و مقربین درگاه احدیت بر پای ایستاده اند. در طرف راست حوریان سیم پیکر و شهر آشوب که به يك غمزه دل از عارف و عامی میربایند، با لباسهای آراسته و تاجهای مزین به گلهای رنگارنگ بهشتی صف کشیده اند و دو به دو مشغول گفتگوهای درگوشی هستند. در طرف چپ به همان تعداد، غلمانهای جوان ایستاده اند. غلمانها که بسیار جوانند و سبزه بر پشت لبانشان ندمیده است، لباسی برتن ندارند. آنان با بدنهایی روغن مالیده و براق، تنها با تکه ای پارچه سبزیتر عورت نموده اند و خود را پوشانده اند تا منطقه ی ممنوعه شان از دیدگان حریص طرفهای مقابل در امان باشد. آنان با چشمان حریص و آزمند حوریان و پربان را دید می زنند و با ایماء و اشاره با آنها قرار و مدار می گذارند تا پس از فراغت از مراسم خسته کننده و کسالت آور عرش، ساعتی خوش باشند و از یکدیگر کام دل بربایند. چند قدم دورتر از حوض پر آب وسط تالار، بر ستونی از مرمر سیاه، خروس عرش با دمی بلند و زیبا و تاجی بزرگ و آویزان بر پای ایستاده و چون ساعتی دقیق اوقات شرعی را اعلام می کند و به موقع اذان میگوید.

رو بروی تخت، به فاصله چند قدم از پله های عرش که خالق برفرازشان لمیده است، چهارمَلَك مقرب با جلال و جبروت و شکوه و شوکت فراوان برپای ایستاده اند. آنان سرا پاگوشند تا خالق الجبار چه فرماید. جبرئیل امین الجبار که علاوه بر معاونت اجرائی خالق، ریاست دفتر ویژه و سازمان اطلاعات و امنیت را نیز برعهده دارد، با يك گام فاصله، جلوتر از سه نفر دیگر ایستاده و چشم بر دهان خالق دارد. او پیراهنی بلند و چین دار از استبرق سبز برتن و تاجی از یاقوت سرخ برسر دارد. علاوه بر آن، او شالی سفید برکمر بسته و خنجری جواهرنشان در میانش جا داده است. شمشیری مرصع نیز حمایل نموده است. ریش سفید و بلندش تا سر زانویش می رسد و جای مَهْرِي زمخت بر پیشانیش نقش بسته است. وی به حالت خبردار ایستاده و ضمن خیره بودن به دهان خالق، چهار چشمی مواظب اطرافست، بطوریکه کوچکترین حرکت و جنبش اطرافیان از نظر تیز بینش دور نمی ماند.

يك گام پشت سر جبرئیل، میکائیل میرزای بنویس الجبار با سر و ریشی سفید و چشمانی کم سو ایستاده است. او لباسی سرخ رنگ برتن و تاجی از فیروزه بر سر دارد. میان را با شالی سبز رنگ بسته، دفتری بزرگ به زیر بغل گرفته، مدانش را بر پشت گوش راست جای داده و عینکی ته اسنکائی بر چشم دارد.

در سمت چپ میکائیل، اسرافیل بوقچی الجبار با قامتی کوتاه و هیكلی چاق و خپله ایستاده است. او لباسی ابریشمین با بالا تنه گل بوته ای و دامنی چین دار و کوتاه برتن نموده است. تاجی از طلای ناب که با دانه های مروارید و کهربا تزئین شده برکله ی طاس و بی مویش جای دارد. بوقی بزرگ و بد قواره را بر سر دوش گرفته و از حالت چهره و چشمانش چنین بر می آید که کاملاً درمانده و خسته شده است و دلش برای دمیدن در بوق و اعلام پایان حیات درکائنات لك زده است. او هزاران سالست که انتظار می کشد و بیصبرانه منتظر لحظه ایست که به فرمان خالق الجبار در این بوق دست و پاگیر و بی خاصیت بدمد و پایان هستی را اعلام کند.

بالاخره، عزرائیل جان ستان الجبار، سرا پا سیاه پوشیده، با چهره و دستانی اسكلت مانند، کلاه سیاهش را بر سر کشیده و داس بلند و دسته چوبیش را در میان انگشتان استخوانیش می فشارد. چنین به نظر می رسد که حال و روزگار خوشی ندارد و از دردی جانکاه رنج می برد. او که قیافه ای رفعت انگیز و قابل ترحم دارد، گاهگاهی بخود می پیچد و سرا پای وجودش بطور محسوسی می لرزد.

کنار در ورودی تالار، مالک دوزخ یا دژخیم الجبار با قامتی بلند و غول آسا و چهره ای زشت و بد منظر در میان دو تن از محافظین خود ایستاده است. مالک لباسی از چرم برتن دارد. شمشیری پهن بر کمر بسته و گرز آتشین در دست چپ دارد. در دست راستش شلاقی بلند و چرمین خود نمائی می کند. قیافه غلط اندازش بی شباهت به گلائیاتورهای روم باستان نیست. محافظینش به شیوه ی او لباس پوشیده اند و هرکدام چماقی بزرگ و سپری آهنی در دست دارند. محافظ سمت راست، علاوه بر چماق، تابلویی در دست دارد که بر روی آن با خطی زشت نوشته شده: دوزخ را دانشگاه می کنیم!

بمنظور جلوگیری از آلوده شدن هوای تالار بر اثر دودگرز آتشین مالک، او مجبورست مرتباً جایش را عوض کند تا در مسیر حرکت باد بسوی محوطه ی بیرون قرارگیرد. محافظین نیز به تبعیت از وی دائماً در جنب و جوشند و با هر جنبش مالک، به حرکت در می آیند و پشت سر او قرار می گیرند. خالق الجبار دستی به ریش بلندش می کشد و به سیک سلاطین و فرمانروایان ایران باستان و قیصران روم می پرسد:

خالق الجبار - درکائنات چه خبر؟

« جبرئیل امین الجبار، تعظیم غرائی می کند. بطوریکه ریش بلندش با زمین تماس می گیرد. بر جای می ایستد و با کلماتی شمرده و متین به شرف عرض می رساند:»

امین الجبار - در ظل توجهات سرورکائنات، خداوند روزی ده و روزی ستان، خالق الجبار، در هم کوبنده ی ستمگران و نوازنده ی مومنان و خدمات بی شائبه ی ولی امر مسلمین جهان و مراقبت های شبانه روزی سربازان گم نام امام زمان «صلوات دسته جمعی ملکوت اعلی» همه جا امن و امان است و شیرازه ی کارها قرص و محکم است و درهای همه ی خزائن غیب بر همان نظام سابق (ظالم بی بلا و مؤمن گدا گشته و مبتلا) می گردد. در فاصله ی دو جلسه ی عمومی، هیچ نقص فنی و تکنیکی درگردش ثوابت و سیارات مشاهده نشده و با اشکال قابل عرضی روبرو نشده ایم.

« خالق الجبار تبسمی رضایت‌مندانه می کند و با غرور می گوید:»

خالق الجبار - دستگاهی که ما آفریده ایم، از هر نظر کامل است. بدون شک تا پایان کار جهان نیز بدون عیب و نقص و اشکال خواهد ماند. تازه در آن روز نیز با اراده و مشیت خود ما نابود خواهد شد. البته با دمیدن بوقچی ما در بوقش (به بوقچی الجبار اشاره می کند). فراموش نکنید که خراب

کردن، هزار بار ساده تر و پیش پا افتاده تر از ساختن و آباد کردن است. ما خود هزاران بار تجربه کرده ایم و بر اثر تجربه های فراوان به این نتیجه ی دست اول و سوپر انقلابی رسیده ایم! اگر ما شش روز زحمت کشیدیم و در کارگاه خلقت گرد و غبار خوردیم، جناب بوقچی با یک فوت کردن در بوق زنگ زده اش آنرا خراب می کند!

« اسرافیل بوقچی الجبار تعظیمی می کند و لبخندی می زند. خالق الجبار بدون توجه به تعظیم و تکریم اسرافیل، امین خود را مورد خطاب قرار میدهد و از وی می پرسد:»

خالق الجبار - امین الجبار! یکی دو سال است که والی و حکمران بهشت را در جلسات نمی بینیم، شبها هم تا پشت خوابگاه فلک مقدار ما می آید و سریع غیبش می زند. چه شده که حتی برای عرض ادب و اعلام مراتب بندگی و عبودیت خدمت نمی رسد؟

امین الجبار تعظیم کنان - سرور من! بنده بی مقدار غلام خانه زاد، حکمران بهشت بد جوری گرفتارست و سرش شلوغ است. عذر عدم حضور ایشان موجه است و نامبرده برای انجام امور معوقه و رسیدگی به کارهای روزمره، از دفتر مخصوص پروردگاری کسب اجازه نموده اند.

خالق الجبار با کج خلقی و عدم رضایت:

- کدام گرفتاری و درد سر؟ واگذاری يك خانه فکسنی، تقسیم چند حور و غلمان بین مؤمنین و سرکشی به يك حوض بیمقدار که هر آب حوض کش ساده ای نیز می تواند روزی صد بار آب آنرا عوض کند که کاری ندارد. همه ی اینها از عهده ی هر آدم بیعرضه و دست و پا چلفتی ای بر می آید. از این گذشته مگر در عرض روز چند تن از بندگان خاص ما وارد بهشت می شوند؟ اصلاً چرا سلف سرویش نمی کند؟ هر تازه واردی به اندازه ی مصرفش حور و غلمان بر میدارد و می رود پی کارش. کاری دارد؟ نه!

« امین الجبار تعظیمی کرده و چیزی بر زبان نمی آورد.»

خالق الجبار - پدر پیری بسوزد، تمام بدبختیها و گرفتاریهای آفریدگان ما در نتیجه ی از راه رسیدن پیری و کهولت سن است. فکر این جایش را نکرده بودم! روزهایی را بخاطر می آورم که همین والی بهشت، مثل فریره می چرخید و در يك چشم بهم زدن به تمام کارها رسیدگی میکرد و هزاران تازه وارد را راه می انداخت. اصلاً و ابدأ خستگی نمی شناخت. کارهایش معوق نمی ماند و پیش از وقت در جلسات حاضر می شد. یادم می آید که در جنگ کازرون و بویراحمد، که به دلیل بی احترامی و دهن کجی لرها نسبت به ذات اقدس ما، روزی هزاران نفر از حزب الله کازرون کشته می

شدند و به بهشت برین می آمدند. والی از همه شان پذیرائی می کرد، امکانات در اختیارشان می گذاشت و به خاطر رضایت بندگان ما، به سلامتی هر تازه واردی يك پيك شراب نیز می زد. يك مرتبه ندیدم بد مستی بکند و عربده بکشد یا احساس خستگی کند. همیشه شاد و شنگول بود. اصلاً و ابداً خستگی نمی شناخت و خم به ابرو نمی آورد. بر پدرپیری لعنت!

« امین الجبار مجدداً تعظیم می کند و آهی سرد از جگر می کشد. به دنبال وی سه ملك مقرب دیگر نیز در جای خود نکانی می خورند و آهی سوزناک می کشند.

خالق الجبار به سرفه می افتد. غلام سیاه دستپاچه و هراسان خم میشود تا با کف دست به پشت خالق بزند. لبه چترش به دستار خالق می خورد و آنرا بفهمی نفهمی کج می کند. خالق الجبار سرفه کنان بر وی نهیب می زند.

خالق الجبار - سیاه لندهور برزنگی! حواست کجاست؟ پدر سوخته ی چشم چران چه غلطی می کنی؟

« سیاه، وحشت زده و هراسان با ترس و لرز جواب میدهد.»

سیاه - قربان!

خالق الجبار - قربان و زهر مار، مردکه ی چشم چران و بی همه چیز!

« غلام سیاه به لرزه می افتد و از شدت ترس دندانهایش به هم میخورد. حاضران بر خاک می افتند و چهره بر زمین می ساینند. خالق الجبار بر افروخته و عصبی فریادمی زند.»

خالق الجبار - بلند شوید! بی عرضه های تن لش! چه وقت دولا و راست شدن است؟ « سرش را بطرف سیاه بر می گرداند» مردکه دو ساعت صبر و تحمل ندارد. بگذار جلسه تمام شود، آنگاه برو و هر غلطی می خواهی بکن! به جز خوردن و خوابیدن و شهوترانی که کار دیگری نداری! هر از چند سالی جلسه ای می گذاریم و دور هم جمع می شویم. مگر چقدر طول می کشد؟ دندان روی جگر بگذاری، می بینی که در يك چشم به هم زدن تمام شده است! حتماً باید دسته گلی به آب بدهید و خاطر شریف ما را آزرده نمائید؟

« جبرئیل تعظیم می کند. خالق خطاب به وی می گوید.»

خالق الجبار - پس از ختم جلسه، اولاً با بیست و پنج ضربه شلاق تعزیرش کنید تا بفهمد که سهل انگاری در موقع انجام وظیفه یعنی چه! ثانیاً به حکمران بهشت ابلاغ کنید و بگوئید که به فرمان ما، این میمون بد ترکیب، برای مدت يك ماه حق همخوابگی و معاشرت با حوریان و غلمان های بهشت را ندارد!

« امین الجبار تعظیم می کند و با صدائی آرام و شمرده می گوید: »
امین الجبار - بزرگی و عظمت سرورکائنات و خالق الجبار را سزااست که
قاسم الجبارین است. اطاعت می شود!

« خالق الجبار بسته ای قرص اعصاب از جیب عبایش درمی آورد، با
احتیاط قرصی در دهانش می گذارد و با ناراحتی و عصبانیت میگوید: »
- همه این گرفتاریها زیرسر مالک دوزخست ! (مالک با رنگی پریده به
زمین می افتد و پیشانی بر خاک می گذارد). صد بار به او خطاب کردیم
و فرمان دادیم که وقتی به عرش می آئی و به حضور ما شرفیاب میشوی،
آن گرز بوگندو و مسخره ات را همراه نیاور! بو و دود نفت سیاه و مازوت
حال ما را به هم می زند و سینه ما را اذیت می نماید! به ویژه از زمانی که
تنگی نفس و اختلال دستگاه تنفسی آرام و قرار ما را گرفته است! اصلاً
گوشش بدهکار نیست! انگار نه انگار که به او فرمان می دهیم! انگار نه
انگار که با بی مبالاتی و سهل انگاری سلامت ما را به خطر می اندازد!
مالک دوزخ سرش را بلند می کند و هن و هن کنان می گوید:

- تصدقتان کردم، جان نثار، غلام خانه زاد و بنده ی حقیر، قصد بی
احترامی به ذات اقدس پروردگاری و نادیده گرفتن فرامین خالق الجبار را
ندارد!

خالق حرفش را قطع می کند و با صدای بلند می گوید:
- سگ که باشی که از فرامین ما سرپیچی کنی؟ تو از صبر و بردباری و
پیری ما سواستفاده می کنی، زمانیکه جوان بودیم چرا از این غلطها نمی
کردی؟ قبول کن که حالا هم مثل گذشته توی دهن نا فرمانان و سرکشان
متمرد می زنیم و سزای محاربین و معاندین را به نحو احسن می دهیم!
دوست داری به پشت کوه قاف و دنیای تاریکیها پرتابت کنیم؟ در آنجا آزادی
و اجازه داری تا پایان کار جهان، برای خودت آتش بازی کنی و از دود نفت
و گازوئیل و مازوت لذت ببری و کیف کنی!

مالک دوزخ رنگ پریده و لرزان، با صدائی بریده بریده جواب میدهد:
- سر و جانم به فدای سرورکائنات و پروردگار عالمیان! روز اول خلقت
که این گرز را روشن فرمودید و به دست من سپردید، تأکید اکید فرمودید که
مثل تخم چشمه‌ایم از آن نگهداری کنم و در هیچ شرایطی، حتی برای یک
لحظه ی کوتاه نیز آنرا از خودم دور نسازم. هنوز آن جملات گهربار را
فراموش نکرده ام که با مهربانی و رؤفت پروردگاری فرمودید (مالک که
بر روی زانوان لرزان خود ایستاده است، ازدودگرز به سرفه می افتد).
فرمودید: {مالک بدان و آگاه باش که این گرز به منزله ی ناموس توست!

وای به آن روزی که از آن غافل بمانی و اجازه بدهی که دستان پلید و ناپاک نا محرمی به آن برسد! اگر چنین اتفاق شومی بیفتد، ناموس کائنات به خطر افتاده و دامن کبریائی اش لکه دار خواهد شد! مالک! ناموس تو، حافظ و پاسبان ناموس کائنات است! { حقیر، آن فرمان مُطاع را آویزه ی گوشم کردم و تا این لحظه که در حضور خالق هستم، برای يك آن هم که شده، ناموسم را زمین نگذاشته ام و برای يك ثانیه هم که شده آنرا از خودم دور نکرده ام! این گرز جزئی از وجود من است و دمی از من جدا نخواهد شد! خالق الجبار به مالک اشاره می کند تا بلندشود و برپای بایستد. سپس با تبسم ازوی می پرسد:

– شبها موقع استراحت بآن چه می کنی؟ مخصوصاً شبهای جمعه که موظفی درکنار همسرت باشی و به وظایف شوهری خویش بر اساس رهنمودهای شرع مقدس عمل نمائی و دروازه های بهشت را بگشائی؟ مالک دور و برش را نگاه می کند. شرمنده و خجل جواب می دهد:

– خالق و هستی بخش جهان پاینده و جاویدان باد! شبها، در تنهایی به پشت می خوابم و گرز را مابین پاهایم می گذارم تا دست های پلید و ناپاکی به آن نرسد و بر دامنش لکه ای نزنند!

خالق الجبار تبسم کنان:

– گور پدر دروغگو! توگفتی ما هم باور کردیم. ها؟! اگر چنین روزگاری گذرانی و شب هایت را به سحر می رسانی، پس تکلیف همسرت چه می شود؟ با او چه می کنی؟

مالک ناراحت و با صدائی گرفته و بغض آلود جواب می دهد:

– سرورگرمی! از شما چه پنهان! اوائل زندگی مشترکمان، همسرم تحمل می کرد و هیچگونه اعتراضی نداشت. بیچاره امیدوار بود که روزی روزگاری من خسته بشوم و در نهایت دست از این عادت زشت و ناپسندخودم بردارم! در کنارم دراز می کشید و آنقدر به این گرز آتشین خیره می شد تا خوابش ببرد! اما چه سود؟ بعد از مدتی متوجه شد که انتظارش بیهوده است و نتیجه ای نخواهد داشت. یعنی من قصد ندارم دست از این عادت دیرینه ام بردارم. این بود که با قلبی خون چکان و چشمی اشکیبار، تقاضای طلاق کرد و ازپیش من رفت! منم راضی به رفتنش بودم! زیرا از این که کشتزارش بایر مانده بود زجر می کشیدم! سالهاست که من مجردم و همسرم با یکی از بندگان برگزیده شما که در روی سیاره ی زمین درخدمت یکی از سایه های شما بوده و به شغل مقدس دژخیمی اشتغال داشته است و اکنون در بهشت برین به سرمی برد، زندگی می کند. (لبخند

ی می زند) یارو بی شباهت به من نیست و از نظر شغلی نیز تشابهاتی با من دارد!

خالق الجبار متفکرانه دستی بریش می کشد و می فرماید:

- عجب! خبرنداشتیم که در راه اجرای فرمان ما، مبنی بر حفظ و نگهداری این گرز بد بوکه به منزله ی ناموس تو و نگاهدارنده ی کائنات است، آرامش و عیال و خانه و زندگی را از دست داده ای و در بهشت ماکه دیگران از نعمات آن برخوردارند و درازای خدماتی ناچیز، هفتاد هزارحور و غلمان پاداش می گیرند، در حالت تجرد به سر میبری و با تزکیه ی نفس، بر هوا و هوسها ی خود افسار می زنی! (سرش را تکان می دهد و با حالت تحسیر) بیچاره مالک!

همه ی حاضران با صدای بلند می خندند. از خنده ی آنان خالق الجبار نیز به خنده می افتد. اما فوراً برخوردش مسلط می شود و با بلندکردن دست راست، از خنده ی دیگران نیز جلوگیری می کند! سپس با صدائی رسا و پرصلابت می فرماید:

- ساکت! شوخی بس است، بیکاره های بی بو و بی خاصیت!

همه به خاک می افتند و پیشانی بر خاک می مالند. خالق الجبار عصبانی و برافروخته فریاد برمی دارد:

- بلندشوید! تن لش های بی مصرف! اگر از عهده ی همین کار نیز بر نمی آمدید و روزی چند بار دولا و راست نمی شدید، فرمان می دادم جیره ی نانتان را نیز قطع کنند تا از گرسنگی تلف و به دهان مار غاشیه انداخته شوید. همه بار اداره ی این دستگاه عریض و طویل بر روی دوش سه چهار نفر است. بقیه شما يك مشت بیکاره ی حیف نان هستید. زندگی و عمل مالک باید سرمشق زندگی همه ی شماها باشد! درحالیکه نیست. مثلاً همین سیاه بی خاصیت را ببینید! با دیدن يك چشمك و يك پشت چشم نازك کردن از جانب این دو نشمه که هزاران هزار از آنها در بهشت ما سرگرداندند و برای خدمتگزاری به مؤمنین و پرهیزگاران لحظه شماری می کنند، دست پاچه می شود و چتر را به سر ما می کوبد. مردکه ی بی خاصیت نمی تواند خودش را دو ساعت کنترل نماید و جلوی هوسش را بگیرد! هر حکومتی و هر قدرتی را پا بر جا و مقتدرمی ببینید، مطمئن باشید که اقتدار و عظمتش را مدیون فرد یا افرادی چون مالک است که از هستی خودشان مایه می گذارند و کورکورانه اجرای فرامین می نمایند! آفرین مالک! آفرین بر تو! (اطرافش را نگاه می کند و به صحبت هایش ادامه میدهد.) درست است که اقتدار ما با مال دیگران تفاوت فاحش دارد و ما بعنوان

سرور و خالق کائنات، خودحکومتان را با اقتدار نگاه میداریم و کسانى را که نا فرمانى مى کنند به شديدترين وجه ممکن به عقوبت مى رسانيم. يعنى ما خود چنان بلائى به روزگار نا فرمانان و متمردين مى آوريم که روزى ميليونها بار اظهار ندامت و پشيمانى ميکنند و عنبر تقصير مى خواهند. بنا بر اين نيازى به وجود مالک و گرز آتشينش نداريم و خلقت وى در حقيقت براى ترساندن فرزندان آدم و به فرمانبردارى واداشتن آنان بوده است. شيطان نمونه ي مشخص و زنده ايست که همگان از سرنوشتش خبر دارند. او تنها کسى بود که در برابر اراده ي ما ايستاد و نافرمانى کرد. ما نيز طوق لعنت ابدى ر ايجردنش انداختيم و به نقطه اى دور پرتابش کرديم که عرب نى انداخت است.

خالق الجبار دستى برزانويش مى زند! آهى سوزناک مى کشد و در ادامه مى فرمايد:

- گرچه با رفتن وى، شادى و سرور نيز از بارگاه ابدى و ازلى ما رخت بريست و کائنات در هجرانش پيرشد! طفلك بچه ي بى عرضه و بى خاصيتى نبود! اوپاره تن من بود! ما خودخلقش کرديم، در دامان خود بزرگش نموديم و سرد و گرم روزگار را و پيچ و خم زندگى را به او آموختيم. هر روز درکنار ما مين شست و با شيطنت کردن و گفتن لطيفه هاى شيرين و دلنشين و دست اول، باعث شادى روح و خنده ي ما مى شد. او مى توانست درکنار ما بماند، مانند همه ي شما فرامين ما را گردن نهد و به ما و کائنات خدمت نمايد. مدتها فکرمى کرديم که بر مى گردد و از محضر ما عنبرتقصير مى خواهد! اما نيامد که نيامد! نشان داد که واقعاً لجايز و يك دنده است. کبر و غرور، چنان بر عقل و شعورش مسلط شده بود که زندگى در فقر و تنگدستى و سرگردانى ابدى در دنياى تاريكى ها را، بر زندگى راحت و بدون دغدغه ي خاطر آنهم درکنار ما، ترجيح داد و از مواهب بهشت برين ما که ديگران حسرت بر خودارى از يك لحظه ي کوتاهش را دارند، چشم پوشيد.

عزرائيل جان ستان الجبار تکان تکانى مى خورد، داس بلندش را دست بدست مى کند و بدنبال تکانى شديد مى گويد:

- سر و جانم فدای حضرت خالق الجبار! در عوض جوانى و چالاكى و شادابيش را از دست نداده است. باورکنيد، هنوز که هنوزست، بذله گو و شوخ طبع است و با شيطنت هاى خود ديگران را سرگرم ميکند.

« خالق الجبار خشمگين و ناراحت چين بر پيشانى مى افکند و ابرو در هم مى کشد. سکوت مرگ بر تالار بزرگ عرش سايه مى افکند. امين الجبار

برخاک افتاده و در همان حالت باقی می ماند. بوقچی الجبار، بوق زنگ زده اش را بر سر دست بلندی کند و میکائیل، میرزاه بنویس الجبار دفترش را می گشاید. خالق نگاه غضبناکی به عزرائیل می اندازد. بیچاره برجای خشکش می زند و تمام اعضای بدنش به لرزه می افتد. خالق با تمام نیرو فریاد می زند:

چشم ما روشن! هر دم از این باغ بری می رسد! مار در آستین می پروریم و خیر نداریم؟ جناب عزرائیل! اینست پاداش محبتها و مهربانیهای من که خالق و آفریننده ی تو هستم؟ کارت به جایی رسیده که با دشمنان آشتی ناپذیر ما تماس بر قرار می کنی و با آنها بگو و بخند و هرهر و کرکر راه می اندازی؟ بگو ببینم! آخرین باری که شیطان را از نزدیک ملاقات کردی و شیطنتهایش را دیدی و لذت بردی، کی و کجا بود؟

جبرئیل امین الجبار درحالیکه پیشانی بر خاک دارد:

قربان! جسارت حقیر را ببخشید! عزرائیل قصدی ندارد. اصلاً این حرف را از روی عقل و درایت بر زبان نمی آورد! پیر مرد مریض است و حالت طبیعی و نرمال ندارد! خاکم به دهان! از فرط مریضی و پیری هذیان می گوید!

«عزرائیل تکانی شدیدتر از پیش می خورد. داسش را دست بدست میکند و به چهره ی بر افروخته و غضبناک خالق چشم می دوزد. خالق الجبار دست راستش را بلند می کند. انگشت سبابه ی دست راستش را بر روی شقیقه اش می گذارد و اندیشمندانه می فرماید:»

امین ما خودش را وسط معرکه نیندازد و از زمین بلندشود! عزرائیل جواب بدهد و درحضور ما بگوید که، کی و کجا شیطان را ملاقات کرده است؟ این ملاقات با چه هدفی و به چه منظوری صورت گرفته است؟ چه کسانی بغیر از عزرائیل و شیطان در این ملاقات حضور داشته اند؟ عزرائیل خود را کاملاً باخته است. به نحوی که قدرت تکلم ندارد و چون بید بر خودش می لرزد. اسرافیل که وخامت اوضاع را دریافته است، لبخند زنان می پرسد:

فدوی گوش به فرمان است. سرورکائنات چه می فرمایند؟ وقتش رسیده است یا خیر؟

خالق الجبار عصبی و ناراحت، می فرماید:

خفه شو! تو هم با آن بوق زنگ زده ات ما راکشتی! وقتش رسیده! وقتش رسیده! وقت چی رسیده؟ خودش هم باورش شده. اطمینان داریم روزی که وقتش برسد، هیچ غلطی نمی توانی بکنی و اگر در آن بوق زنگ زده و

پوسیده بدمی، از تنها جائی که صدائی در نخواهد آمد، همان دهانه ی بوق است. حداقل دستی به آن بکش و زنگهایش را پاک کن!
درجایش تکانی می خورد و خطاب به همه ی حاضرین می فرماید:
- خودش هم باورش شده، فکر می کند با دمیدن او همه ی مشکلات و گرفتاریهای ما حل می شود. کسانی که تحمل دو ساعت سر پا ایستادن در حضور ما را ندارند، می خواهند در صحرای محشر، زیر آفتاب داغ و سوزان بایستند و روز هفت هزار سال را طاقت بیاورند! همینش مانده که آبرو و حیثیت مان را پیش فرزندان آدم هم ببرند! از همه ی اینها گذشته، می بینید که در حال حاضر ما و حکومت عدالت گسترمان با توطئه ی يك كودتای خائنه ی خزنده روبرو هستیم. کودتائی که با دستکاری و همگامی عزرائیل و شیطان در شرف تکوین است. حداقل تا روشن شدن قضیه و افشای طرح کودتا که نمی شود جهان را کن فیکون کرد!
عزرائیل جان ستان الجبار که تا اندازه ای برخوردش مسلط شده و وخامت اوضاع قمر در عقرب را دریافته است، با لکنت زبان و بریده بریده می گوید:

- سرور من! به جلال و جبروت عرش سوگند، به انجیر و زیتون مقدس قسم، به عزت و شرف خاک کربلا که کلید فتح قدس مقدس در آن نهفته است و به گل دسته های امام رضا سوگند، این غلام پیر که عمری به درازای حیات را در خدمت خالق کائنات به سر آورده و لحظه ای در فکر آسایش نبوده است، هیچگونه تماس و ملاقاتی با شیطان نداشته و کوچکترین پیوندی با وی ندارد. من او را که بنده ای نافرمان و رانده شده است از هزار فرسنگی هم ندیده ام! تا چه رسد به اینکه با وی به گفتگو نشسته باشم! آخرین دیدار من با وی، همان روزی بود که خالق الجبار جل و پلاسش را زیر بغلش گذاشتند و از محدوده عرش بیرونش انداختند و به او فرمودند: {برو به دنیای تاریکیها!}.

خالق الجبار با لحنی طنزآلود می فرماید:

- جناب عزرائیل! اگر چنین است که شما می فرمائید، غلام پیر ما از کجا می داند که آن ملعون جلف و قرتی، که بدرد هیچ کاری نمیخورد، جوانیش را حفظ کرده و انرژی و چالاکی گذشته اش را از دست نداده است؟
عزرائیل ملتسمانه و عاجزانه می دهد:

- به سرمبارك قسم، به کنگره ی عرش سوگند، به جان خروس عرش! خانه زاد وصف جوانی و چالاکی شیطان را از زبان آن دسته از فرزندان آدم شنیده است که از نزدیک او را دیده اند و بر اثر وسوسه های شیطانی

وی گمراه شده اند. دوزخ خداوندگاری پراست از این جور آدمهای فریب خورده و گمراه شده. اگر بلور ندارید و پس از چندین هزارسال خدمت صادقانه درگفته های حقیر آستان بوس که هدفی جز رضایت معبود و لطف پروردگار خود ندارد، شك میکنید، از مالک دوزخ بپرسید تا به شرف عرض برساند که تا کنون چند میلیون نفر از این فریب خوردگان را از نزدیک دیده است؟ مالک جان بگو که روزی چند هزار نفر از آنان را به دهان مار غاشیه میاندازی یا روانه کوره های آدم سوزی می کنی تا به عذاب علیم گرفتار شوند؟

خالق الجبار خنده پیروزمندانه ای سر می دهد. بادی به غیغ می اندازد و با تکبر می فرماید:

- شیطان از همان بچگی خیلی زرنگ و با هوش بود. او چیزهای زیادی از ما آموخت. از جمله یاد گرفت که چه سان تغییر شکل بدهد و هر لحظه به شکلی و رنگی نو در آید! از او بعید نیست که برای فریفتن فرزندان بی عرضه و نمک به حرام آدم، در قالب و شمایل جوانی نوخاسته یا دوشیزه ای زیبا و باکره که دست هیچ آفریده ای به پستانهای هوس انگیز و کالش نرسیده است، ظاهر شود و فرزندان سست عنصر آدم را از راه بدر کند. مالک دوزخ بدون اجاز و گرفتن وقت قبلی، میان معرکه می پرد و می گوید:

- فدای الفاظ گهربارتان کردم. گل می فرمائید، در دوزخ عده ی زیادی وجود دارند که شیطان را به شکل و شمایل دوشیزه ای زیبا و شهر آشوب دیده اند! با پستانهایی فتنه انگیز و باسینی خانه خراب کن و ایمان بر باد ده! زبانت لال، زبانت لال، جسارت نباشد، بعضی از آنان بر این ادعایند که با وی همخوابه نیز شده اند و بر پستانهای شهوت انگیزش که دو کبوتر سپید را می مانند، بوسه ها زده اند!

خالق الجبار با شنیدن سخنان مالک فریاد می کشد:

- غلط کرده اند! من او را پروریده ام و بر روی زانوان خودم بزرگش کرده ام. او حق ندارد خود را به فرزندان آدم عرضه کند! هر چند که از آنان منتفر و بیزار باشد! به مجرد پایان یافتن جلسه و مراجعت به دوزخ، همه ی افرادی را که چنین ادعائی دارند به دهان مار غاشیه ببندازید و پرونده هایشان را در بخش مدارک محرمانه بایگانی کنید! جنبه احتیاط را از دست ندهید و پیرامون این قضیه تحقیقاتی به عمل آورید تا معلوم شود که چرا شیطان برای رسیدن به اهداف خود، خود را به فرزندان آدم در هیأت جوانی زیبا یا دوشیزه ای فریبا و شهر آشوب نشان می دهد؟

امین الجبار تعظیم کنان :

– اطاعت می شود قربان .

« جبرئیل برمی گردد و نگاهی ترحم بر انگیز به عزرائیل می اندازد. بیچاره ی مادر مرده نصف جان شده است. بدنبال وی، میکائیل و اسرافیل نیز دلسوزانه رفیق نگون بختشان را بر انداز می کنند و با تأسف سری تکان می دهند. خالق الجبار به فکر فرو می رود. ظاهراً او با انگشتی زیبا و گرانبهای خود که نگینی بزرگ از زبرجد بر آن کار گذاشته اند، بازی می کند.»

« با اشاره ی امین الجبار، گروه نوازندگان به همراه خواننده ای پیرکه از مخلوقات آغاز خلقتست وارد می شوند و در پائین پله ها می نشینند. خواننده همراه با آهنگ تار و تنبک شروع به خواندن ترانه معروف { از خونه تون بیاین بیرون آی آدمای خوشبخت } می کند و به فضای تالار حالتی روحانی و عرفانی می بخشد. خالق الجبار همآهنگ با اوای تار و تنبک تکان تکان می خورد. چنین به نظر می رسد که سخت تحت تأثیر قرار گرفته و حرکاتش بیشتر بر اثر جذب روحانی و ملکوتی ترانه است. دیگران نیز به تقلید از خالق خود را تکان تکان میدهند و بالا تته ی خود را به چپ و راست می دهند. ترانه به اوج خود رسیده و ساکنین عرش چنان تحت تأثیر آن قرار گرفته اند که حد و حصری ندارد. فریاد بی موقع و غیر منتظره ی خالق چون پتکی گران فرود می آید و همه را در جای خود میخکوب می کند.»

– بس کن! تماش کن! مردکه ی عقب افتاده و اُمُل! مرده شور هیکت را ببرد با این ترانه خواندنت!

« همگان یکه می خورند و مانند آدمهای برق گرفته بر جای خود بی حرکت می مانند. به ویژه گروه نوازندگان و خواننده ی بیچاره که از وحشت خشم گرفتن خالق، مثل بید بر خود میلرزند و با چشمانی از حدقه بیرون زده، امین الجبار را می نگرند. امین الجبار با اشاره ی چشم و ابرو به آنان می فهماند که هوا کاملاً پس است و می بایست بدون سر و صدا تالار را ترک گویند. گروه برمی خیزد و ترسان و لرزان قدم در راه می گذارد تا محوطه تالار را ترک گوید. خالق الجبار به سرفه می افتد. فریاد او مجدداً همه را در بهت و حیرت فرو می برد.»

خالق الجبار – با تو هستم!

« همه ی چشمها بسوی خالق بر می گردد. گروه نوازندگان در نیمه ی را می مانند و بیش از پیش به لرزه می افتند. همه ی تالار نشینان در بهت و

حیرت به سر می برند. برهیچکس معلوم نیست که چه اتفاقی افتاده و مورد خطاب خالق چه کسی است.»

فریاد خالق به تمام سر درگمی ها پایان می دهد. او در حالیکه به درب تالار نگاه می کند:

– خودت را به خزیت نزن! آره، با تو هستم، از این لحظه به بعد لازم نیست به حضور ما شرفیاب شوی و در جلسات عرش شرکت کنی! در همان جهنم بمان و با جان و دل از ناموست مواظبت کن! در این جا کسی وجود ندارد که دلش برای تو و ناموست تنگ شود! امین ما هر روز با توتماس انفرادی می گیرد و دستورات لازم را به تومی دهد!

« مالک برخاک می افتد و زمین را بوسه میزند. لرزان از جای بلند میشود و بر پای می ایستد! اطرافش را نگاه می کند و به همراه محافظینش که دست کمی از خودش ندارند، با سر دادن شعار:

« ما همه سرباز توایم آخدا

گوش به فرمان توایم آخدا »

تالار را ترک می گویند. به دنبال رفتن مالک و محافظینش، خالق از جای برمی خیزد و با عصبانیت فریاد می کشد:

– همه بروند!

« عرش نشینان چون دسته گنجشکی که از چنگال شاهین قضا جان به سلامت برده باشند، زمین ادب می بوسند و سراسیمه راه فرار در پیش میگیرند. برق شادی و شوق در چشمان غلمانهای جوان موج می زند. آنان باخوشحالی به سوی درب تالار و خیل حوریان و پریان سیم پیکر هجوم می برند تا به دور از چشم اغیار به خوشگذرانی بپردازند و قبل از بازگشتن به بهشت و چراگاهی که مؤمنین و پرهیزگران در انتظارشان لحظه شماری می کنند، از این دوشیزگان سیم تن و مه پیکر بهشتی که پس از هر همخوابگی، دو باره باکره می شوند، کام دل بستانند.»

خالق که با چشمان تیز بین، همه ی حرکات و سکنات آنها را زیر نظر دارد، بلندتر فریاد می کشد:

– سریعتر! تن لث های بیعرضه!

و بلافاصله فرمان می دهد:

– تنها امین ما بماند!

همه ی حضار از تالار خارج می شوند. درب بزرگ تالار با صدائی آرام بسته می شود. جبرئیل مردد و سر درگم در میانه ی تالار ایستاده است.

خالق از میان میوه ها، خوشه انگور بزرگی بر می دارد. چند دانه اش را در دهان می گذارد و تبسم کنان از امین خود می پرسد:

– چرا آنجا ایستاده ای؟ بیا جلوتر!

جبرئیل باگامهای شمرده و آرام تا جلوی پله ها پیش می رود. بر پای میایستد و در برابر خالق سر تعظیم فرود می آورد. خالق سرا پیش را برانداز می کند و شمرده شمرده می گوید:

– چه شده؟ چرا ناز می کنی؟ بیا اینجا و درکنار ما بنشین!

« جبرئیل باتانی از هفت پله ی عرش بالا می رود و درکنار تخت، کف دستش را بر زمین می گذارد تا بنشیند. اما فرمان جدید خالق او را از نشستن باز می دارد.»

– قبل از نشستن این طاووس مزخرف را از پنجره بیرون بینداز! میخوایم بدون حضور سرخر با توحرف بزنیم!

« جبرئیل خم می شود. طاووس را زیر بغل می زند و به طرف پنجره می رود. نگاهی به بیرون می اندازد و طاووس را به بیرون پرتاب می کند. موقع برگشتن نگاهی به خروس عرش می اندازد. خالق دستی برشانه اش می زند و خنده کنان می فرماید:»

– از بابت وی خاطرت آسوده باشد. به ظاهرش نگاه نکن! بیچاره از خروس بودن، تنها همین ظاهر فریبنده و اسم خروس برایش مانده است! از تو چه پنهان، همان روز اول خلقت چنان معامله ای با او کردیم و آنچنان بلایی به روزگارش آوردیم که تا پایان عمر هوس بیرون رفتن به سرش نمی زند!

« جبرئیل درکنار تخت خالق بر زانوان می نشیند و با سرانگشتان ریشش را مرتب می کند. خالق الجبار که خوشه انگور را تا آخر نوش جان کرده است، بر جایگاه ابدی خود می نشینند و به ستون متکاها لم می دهد.»

– جانمی جان، چه کیفی دارد!

بدنبال آن دهن دره ای می کند و با مشت های گره کرده به سینه ی خود می کوبند و در ادامه می فرماید:

– جوانی ها پادش بخیر! حال و روزگاری داشتیم و شور و نشاطی! دنیا را در شش روز آفریدیم و روز هفتم را به استراحت پرداختیم. فکر می کردیم تا پایان کار جهان، غم و غصه ای نخواهیم داشت و بدون درگیری با مشکلات و معضلات زندگی استراحت می کنیم و از مزایای خالق بودن خود بهره می بریم! غافل بودیم که هر روز با مشکل جدیدی روبرو می شویم و در نهایت در اداره ی کار و نظم جهان فرو می مانیم! « سرش را با حسرت تکان می دهد.» راستی از این پسته ها بخور! ببین چه مزه ای

دارد! معرکه است! گنجینه ای از خزائن بیکران و پایان ناپذیر ما که فرزندان آدم را بخشیده ایم!
امین الجبار دستش را دراز می کند و پس از برداشتن چند دانه پسته، تبسم کنان جواب می دهد:

– همیشه بین دنیای واقعیها و آرزوها، دره ای عمیق و هول انگیز وجود دارد. فرزندان آدم می گویند، {مهمان نخورد آنچه به ره پندارد.} ضرب المثل آنان، مصداق بارز حال و روزگار ماست. منم به دل صاحب مرده ام وعده می دادم که پس از آفرینش جهان توسط سرور کائنات و افتادن کارها بر روی غلطک خود، راحت و آسوده درکنار سرور و ولینعمت خود می نشینم و حرکت سیارات و جنگ و جدلهای آدمیان را که برای لقمه ای نان گلوی هم نوعان ضعیف و گرسنه ی خود را می درند و در راه حفظ منافع غارتگرانه شان جهانی را به آتش می کشند، تماشا می کنم و لذت می برم.

خالق الجبار متفکرانه ادامه می دهد:

– اصلاً تصورش را هم نمی کردیم که کارمان به جائی برسد که جرأت نکنیم حرفمان را بزنیم و از يك طاووس احمق و متکبر که خود آفریده ایم بترسیم!

سرش را تکان میدهد. آه سوزناکی از جگر می کشد و آرام می پرسد:
خالق الجبار – تو فکر نمی کنی که توطئه ای علیه ما در شرف تکوین و شکل گیری باشد؟

امین الجبار – فدایت گردم! چه توطئه ای؟

خالق الجبار – احساس عجیب و غریبی داریم. از مدتها پیش فکرمی کنیم که عده ای سرگرم توطئه چینی و دسیسه اند تا نظام جهانی ما را سرنگون کنند.

امین الجبار – فدایت گردم، بی خود و بی جهت خاطر مبارکتان را مشوش و آشفته نفرمائید. هیچ توطئه ای درکار نیست. در این دوران و انفسا، هیچ موجود احمقی حاضر نیست خودش را به خاطر هیچ و پوچ توی دردرس بیندازد و به فکر توطئه بر علیه خالق و نظام آفرینش بیفتد. مگر فرزندان آدم که آنها نیز هیچگونه دسترسی ای به ما ندارند.

خالق الجبار – نظرت در باره ی حرفها و اظهارات عزرائیل چیست؟ او بنا به موقعیت شغلی و حرفه ای که دارد، بیشتر از ما درگشت و گذارست و به راحتی می تواند با افراد گوناگونی تماس بگیرد. فکرنمی کنی که دشمنان ما،

او را اغفال کرده باشند و بخواهند از طریق او و به کمک او دست به اقدامی بزنند؟ احساس ماچنین است که درگفته های وی چیزهائی نهفته است. امین الجبار - غلام قصد فریب دادن شما را ندارد. عزرائیل سؤنیتی ندارد. او بیش از حد پیر و خسته است. توان و نیروی جوانی را از دست داده و سلولهای مغزش ازکار افتاده است. امیدوارم تصور نفرمائیدکه علیه دوست و یار قدیمی خود خبرچینی یا غیبت می کنم، عزرائیل در این اواخر مرتکب اشتباهات و سهل انگاری های زیادی شده است. بطوریکه سهواً جان چند نفرراکه پیمانه عمرشان پر نشده و هنوز اجازه حیات داشته اند، گرفته است. ما نیز به منظور جلوگیری از حق کشی و سرهم بندی نمودن قضیه مجبور شده ایم این افراد را بدون بازخواست، به بهشت بفرستیم. ترسمان از اینست که روزی روزگاری گند قضیه بیرون بزند و از جانب کسان مقتولین مورد مواخذه قرار بگیریم. گر چه باز هم جای شکرش باقیست و فرزندان آدم هیچگونه امکان دسترسی به ما ندارند! علاوه بر آن آنان چنان شیفته ی بهشت پروردگاری هستند که هر بلائی نیز بر سرشان بیاوریم بخاطرش تحمل می نمایند و خم بر ابرو نمی آورند.

خالق الجبار که از سخنان امین خویش کاملاً بور شده است، با لحنی ملایم می پرسد:

خالق الجبار - به نظر تو چه باید کرد؟

امین الجبار - از مدتی پیش می خواستم از سرور کائنات و خالق موجودات تقاضا کنم تا کمی از سخت گیریهای موجود در جلسات بکاهند و اجازه بدهند که مقربین درگاه به جای ایستادن در برابر سرور خود، بنشینند. از سوی دیگر بدون ترس و واهمه پیشنهادات و مطالبشان را به شرف عرض ملوکانه برسانند. یعنی تا اندازه ای به کاغذبازیهها و تشریفات زائد و دست و پاگیر پایان داده شود.

خالق الجبار - منظورت اینست که اجازه بدهیم تا افراد در حضور ما به جای گزارش دهی، نظر بدهند و به بهانه ی بهسازی، درکارها دخالت کنند و هر چه دلشان خواست بگویند؟

امین الجبار - بله قربان! حقیر چنین می اندیشد و بر این عقیده است که با پیش گرفتن این شیوه می توانیم از تشدید بحرانها، درگیریها و بدبینی ها بکاهیم و از ائتلاف وقت جلوگیری نمائیم.

خالق الجبار بر افروخته و عصبانی، امین خود را مورد عتاب قرار می دهند:

خالق الجبار - فکرش را هم نکن! علنیت و ایجاد فضای باز چون آفتابست که اقتدار حکومت ما و حکومت های مشابه آنرا را متزلزل می کند و برای ما گرفتاریهای جدیدی بیار می آورد. از سوی دیگر درکجای دنیا چنین قاعده و رسمی وجود دارد که خالق در برابر مخلوق جوابگو باشد و اجازه بدهد تا موجودات حقیری و فلک زده ای که خود آفریده ی خالقند، او را سؤال بیچ نمایند و وی را مورد باز خواست قرار دهند؟ ماکه و اهمه ای نداریم! ریش و قیچی دست خودمان است! هرکه را خواستیم می نوازیم و عزت می دهیم. هرکه را نیز دوست نداشتیم و از وی خوشمان نیامد، ذلت می دهیم! اگر روزی روزگاری نیز احساس خطر کردیم، کار را یکسره می کنیم! کافیسست به بوقچی خود بگوئیم تا در بوقش بدمد. بوقچی ای که بزرگترین آرزویش دمیدن در بوق است!

امین الجبار که ادامه بحث و گفتگو با ذات اقدس پروردگاری را بی فایده می بیند، سرش را به زیر می اندازد و به فکر فرو می رود. خالق الجبار سببی درشت بر می دارد. آنرا گاز می زنند و خطاب به امین خود می فرماید:

خالق الجبار - در چه فکری هستی؟

امین الجبار - فدایت گردم، قصد جسارت ندارم. اما اگر امان بدهید و قول بدهید که با پر و بال من کاری نداشته باشید.

خالق خنده ای بلندسر می دهد و می فرماید:

خالق الجبار - پدرسوخته! تو امین و راز دار ما از آغاز خلقت هستی. بدون ترس و واهمه حرفت را بزن. چه امانی؟ چه کشکی؟

جبرئیل که مردد مانده است، به چهره ی خالق چشم می دوزد. خالق که متوجه ی تردید توأم با ترس وی شده است، تبسم کنان می فرماید:

خالق الجبار - خیلی خوب، به نخل و زیتون سوگند می خورم!

با اینکه خالق الجبار سوگندی عظیم بر زبان رانده است، امین الجبار می ترسد و در به زبان آوردن کلمات مردد است.

امین الجبار - خانه زاد، ...

سرش را به زیر می اندازد و سکوت می کند. خالق دستی به سرش می کشد و در حالیکه او را می نوازد، می فرماید:

خالق الجبار - لوس بازی بس است! داری بیش از حد ما را نا امید می کنی! نکند گذران عمر و گذشت زمان ترا محتاط و ترسو کرده است؟ به طور و سینا قسم میخوریم که آسیبی به تونرسانیم و به خاطر سخنانت بال و پرت را گرفتار حریق و آتش خشم خود نکنیم!

جبرئیل قدرشناسانه خالق را می نگرَد و برز انوانش بوسه می زند. سپس با لکنت می گوید:

امین الجبار - فدایت شوم! برخوردار امروزتان با عزرائیل و مالک دوزخ ... خالق به میان حرفش می پرد:

خالق الجبار - از مالک شفاعت نکن! پدرسوخته حقش بود. فکر کرده که برای ما تخم نو زرده می گذارد؟! چه هنری دارد؟ اداره دوزخ که کاری ندارد! روشن نگه داشتن چند تاکوره و سرپرستی از چند تا مار که با لاشه ی آدمیان اسیر و گرفتار تغذیه می شوند، کار سختی است؟ به زمان سوگند، نه! حتی ریختن آدمیان به کوره های آدمسوزی، از عهده ی هر حال بیسوادی بر می آید. شق القمر که نکرده! مردکه اصلاً و ابداً حالیش نیست که دودگازونیل و مازوت سینه و گلوی ما را انیت می کند. پس از مکثی کوتاه:

خالق الجبار - به خاطر تو او رامی بخشیم. می تواند به حضور ما شرفیاب شود، اما بدون گرز و بوی گند! بی ناموس!

امین الجبار - فدایت کردم، نخواهد پذیرفت. زیرا از روز ازل که گرز را بدستش سپرده آید و فرموده آید که این گرز حکم ناموست را دارد، حاضر به ترک آن نیست و با تمام توان و قدرت از آن محافظت می کند!

خالق الجبار با صدائی بلند می خندد و می فرماید:

- امین ما چقدر ساده است! او گفت تو هم باور کردی؟ با تمام این تفصیلات، کتباً به او بنویسید و از او بخواهید که بدون در دست داشتن گرز به همراه داشتن ناموس در جلسات عرش حاضر شود. اگر امتناع کرد، با وی طرف نشوید کاری به کارش نداشته باشید. ما می دانیم که با او و آن ناموس مردم آزارش چکار کنیم. اما در مورد عزرائیل! تعجب من در اینست که امین ما با همه ی هشیاری و زرنگی متوجه منظورش نشد! عزرائیل می خواست به ما بفهماند که ماها در کنار تو پیر شده ایم! اما شیطان چون از شر تو و قید و بندهای بارگاہت نجات یافته، جوانی و شادابی و چالاکیش را حفظ کرده است. او منظور دیگری نداشت! بر ما منت می گذارد و سرکوفت می زند.

جبرئیل پاهای خالق را در بغل می گیرد و ملتسمانه می گوید:

- گوشه ایم کر و چشمانم کور باد تا خالق را در این حالت نبینم و چنین کلماتی نشنوم. پیر مرد بیچاره سخت مریض است. از شدت تب داشت هذیان می گفت. چند روزیست که مغزش از کار افتاده و متوجه رفتار و اعمال خودش نیست.

خالق با چشمانی نگران و چهره ای گرفته، خطاب به امین خود می گوید:

خالق الجبار - خواهش میکنم گریه نکن! با این گریه و زاری می ترسم ما را هم به گریه بیدازی! حال بگو چرا مریض است و به چه دردی مبتلا شده است؟ چرا او را به شفا خانه نمی برید و بستری نمی کنید؟
امین الجبار - تصدقتان کردم، بی احتیاطی کرده، مرتکب حماقت شده است. چند روز پیش با هدف گرفتن جان فرزندان آدم، با کله خری رفته است میان معرکه ای که نمی بایست می رفت! وضعش خیلی خراب است و تعریفی ندارد. بدنش تحت تأثیر مواد شیمیائی قرار گرفته و به نحوی وحشتناک تاول زده است. از سوی دیگر موج انفجار خورده و از شدت آن اختلال حواس پیدا کرده است. شانس آورده که امام زمان به موقع رسیده و او را سوار بر اسب نموده و از منطقه بدر برده! چنان وضعش رقت بار بود که مجبور شدم پزشک مخصوص شما را به بالینش ببرم.
خالق الجبار - پزشک مخصوص ما؟ از بس حائق است؟ ارواح پدرش شق القمر می کند. مادر مرده ی عوضی برای هر دردی جوشنده عناب و سه پستان یا روغن سقنقور می دهد. اگر داروئی هم بنویسد، یامشابه است، یا عوضی و بدرد نخور.

امین الجبار نا باورانه می پرسد:

- به ذات اقدس پروردگاری نیز؟

خالق الجبار - به ما که نه. گورش پدرش خندیده. اگر بو ببریم که مرتکب چنین خطائی شده و به ما داروی عوضی خورنده است، خودت که میدانی؟ برای پنج دقیقه او را می دهیم بدست مالک دوزخ تا به وی بفهماند که يك من ماست چقدر کره دارد! مردکه ی رمال و دعا نویس!
جبرئیل بخنده می افتد و در همان حال می گوید:

- فکر این جایش را نکرده بودم.

خالق الجبار در حالیکه از جای بر می خیزد:

- بله، هر چیزی حساب و کتابی دارد. حالا بلندشو! دلمان گرفته و می خواهیم ساعتی در هوای آزاد قدم بزنیم! دوست داریم تو نیز در کنار ما باشی و از مصاحبت ما لذت ببری!

پرده دوم :

درگوشه ی دنج و خلوتی از باغ بهشت، جائی که بفرموده خالق الجبار، حسرتگه زندگان و چراگاه مردگانست، زیرسایه يك درخت كهن سال و پر شاخ و برگ و سایه گستر، خالق الجبار به همراه امین خود بر روی يك نیمکت چوبی رنگ و رو رفته نشسته اند و به گفتگو با یکدیگر مشغولند. پشت سرآندو و در فاصله ی چند قدمی، تابلویی گرد و خاک گرفته و خون آلود، برتنه درخت تکیه داده شده که بر روی آن، این عبارت بچشم می خورد، (شهیدان زنده اند، الله اکبر).

خالق الجبار برای اینکه شناخته نشود و پرهیزگاری از خیل گله پرهیزگاران، خدای ناکرده برایشان مزاحمتی ایجاد نکند، خود را کاملاً به شکل یکی از بندگان زمینی خودش درآورده است. ایشان يك زیرشلواری سفید از جنس چلوار پوشیده و پیراهنی سفید با دو چاک بلند را بر رویش انداخته است. پیراهن تا سر زانوانشان می رسد. عرق چینی سفیدکه بدون شك کار هنرمندان قم یا مشهد است، برکله گذاشته و عبائی خرمائی رنگ از پشم طبیعی شتر حجازی برسر دوش انداخته است.

از آن گوشه دنج و خلوت، هر از چندگاهی حور یا غلمانی تنها، یا پرهیزگاری برگزیده، در حالیکه از مستی سر از پا نمی شناسد و دست درگردن سیمین بری دلربا و شهرآشوب دارد، رد میشوند! عابرین توجهی به دو پیر مردکه درآن گوشه ای خلوت بر روی نیمکتی چوبی نشسته و سرگرم گفتگو هستند ندارند!

خالق الجبار، خطاب به امین خود می گوید:

- از همدیگر که جدا شدیم، برای تعویض لباس و تغییر شکل دادن به اندرون رفتیم. نمی دانم چه شد که دستمان به جانب تلویزیون بزرگ رفت و ناخودآگاه روشنش کردیم. ناگفته نگذاریم که ما علاقه ای به تماشای تلویزیون و برنامه های مزخرفش نداریم. بویژه از زمانی که آنرا به شبکه اینترنت و ماهواره وصل کرده ایم. فیلمهای مبتذل، عشق بازیهای آبدوغ خیاری و دروغین، پخش گزارشات مستند از دوزخ و غیره، دیگر برایمان کسالت آور و خسته کننده است. چرا تلویزیون را روشن کردیم بماند! بر روی صفحه تلویزیون چیزی مشاهده کردیم که سرمان سوت کشید و چشمانمان سیاهی رفت.

امین الجبار تعظیم کنان :

- درد و بلایتان بخورد به جان این حقیر.

- با مشاهده ی آن منظره جای هیچ شك و شبهه ای برایمان باقی نماند که بر علیه ما و نظام جهانی ما، توطئه ای عظیم و غیر قابل تصور در شرف تکوین است. برای ما غیر قابل درک است که چرا اطرافیان و خدمتگزاران ما، سهواً یا عمداً تلاش می کنند قضایا را از ما مخفی کنند و به ما بقبولانند که در کائنات خبری نیست و دنیا امن و امان است! نمی دانیم؟! يك لحظه بر آن شدیم که بدون فوت وقت و تماس با دیگران، بوقچی خود را به حضور بپذیریم و به او فرمان بدهیم که معطلش نکند و با تمام توان در بوقش بدمد! چون وقتش رسیده است. می خواستم به او بگویم: بیچاره، آن قدر در این بوق زنگ زده بدم تا جانم در آید! اما فوراً تغییر عقیده دادیم و بر خود نهیب زدیم که عجله کار شیطان است! ماکه شیطان نیستیم و خود از عجله و شتاب شیطان گله مند و ناراضی هستیم و عمریست که از شتابزدگی این بچه، خون دل خورده ایم و عذاب کشیده ایم!

حقیقتاً کنجکاو و علاقه به دانستن و پی بردن به رازهای پشت پرده باعث گردید تا ما تصمیم خود را عوض کنیم و از احضار بوقچی خود چشم پوشیم. آنچه برای ما روشن شده و جای هیچ شك و شبهه ای ندارد اینست که در میان اطرافیانمان، تنها همان بوقچی فلک زده نسبت به ما وفا دار مانده و در هیچ توطئه ای علیه ما و نظام جهانی ما شرکت ندارد! آنهم نه به خاطر ما و نظام فلکی ما، بلکه به خاطر عشق و علاقه ای که نسبت به آن بوق و خرابی جهان دارد. دل بستگی و علاقه به آن بوق و ویرانی جهان باعث می شود تا وی آلوده نشود و به ما خیانت نکند! زیرا وی می ترسد که بمیرد و آرزوی دمیدن در آن بوق را بگور ببرد!

امین الجبار از جایش بلند می شود! تعظیم بلند بالائی می کند. اما تا بخود بجنبید و کلمه ای بر زبان بیاورد، با فریاد خالق روبرومی شود:

خالق الجبار - اینقدر تعظیم نکن و هیكلت را دولا و راست ننما! نا سلامتی ما خود را بدین شکل و شمایل درآورده ایم تا کسی ما را نشناسد و پی به هویت مان نبرد! حالا تو مرتباً تعظیم کن و تمام نقشه های ما را نقش بر آب کن! تو باید بدانی که در چنین مواقعی باید اصول مخفی کاری را شدیداً رعایت نمود! حالا این تسبیح را بگیر (تسبیح را از حیب بغل پیراهنش بیرون می آورد و بدست امین الجبار می دهد.) و تعداد تعظیم هایت را با آن شماره کن! هرگاه از اینجا رفتیم و به محل امنی رسیدیم، قضایش را به جا بیاور تا بدهکار ما نباشی و مجبور نشویم در روز هفت هزارسال یقه ات را بگیریم و تعظیم های بجا نیاورده را مطالبه نماییم!

لحظه ای سکوت می کنند و سپس خطاب به امین خودمی فرماید:

خالق الجبار - حال بگو ببینم ، چه می خواستی بگوئی؟

امین الجبار اولین دانه تسبیح را می اندازد و محترمانه می پرسد:

- جانثاری خواست بدانکه سرورکائنات و خالق موجودات، بر روی صفحه ی تلویزیون یا اینترنت، چه چیزی مشاهده فرموده اندکه ازسوئی باعث تشویش و نگرانیشان گردیده و از سوی دیگر ایشان را نسبت به کلیه خدمتگزاران و غلامهای خانه زاد بد بین نموده است؟

خالق الجبار با احتیاط کامل دور و برش را نگاه می کند و سپس دهانش را به گوش جبرئیل نزدیک می کنند و آرام و آهسته می گوید:

- بر روی صفحه اینترنت روزنامه ای دیدم. از همانهاکه فرزندان آدم برای تبلیغات و پخش خبرهای راست و دروغ بمنظورخرکردن دیگرهمنوعان خود و زدن بر چسب بیکیگر از آن استفاده می کنند! در صفحه ی اول آن روزنامه، با خط درشت نوشته بودند، (اولین حکومت الله بر روی زمین). امین الجبار دومین دانه تسبیح را می اندازد. قاه قاه می خندد و با کف دست راست محکم بر زانوی خودش می کوبد. خالق الجبار با ناراحتی او را برانداز می کند و با صدائی بلند می فرماید:

- جنون گاوی! چرامی خندی؟ اولین حکومت الله بر روی زمین، خنده دارست؟ این جمله چه معنی می دهد؟ اگر توطئه نیست، چه اسمی بر آن می گذاری؟ بفرما در طول چند هزارسال که از خلقت کائنات می گذرد، ما بوق بوده ایم و هیچگونه اقتداری بر روی کره زمین نداشته ایم؟! مگر ما آدم را با هدف تشکیل حکومت خودمان بر روی زمین به آن سامان نفرستادیم؟ مگر ما به آدم مأموریت زندگی بر روی زمین بمنظور بسط و

توسعه حکومت الله را ندادیم؟ مگر او خلیفه ما بر روی زمین نیست و وظیفه ایجاد اتحاد و اتفاق بین ملیت های گوناگون را برعهده ندارد؟ او و فرزنداناش تاکنون چه غلطی می کرده اند؟ تو به جای خنده بی جا و بی موقع جواب ما را بده و به ما بگو کدام الله روی دست ما بلند شده است و بر روی زمینی که خودآنها ساخته ایم و سند مالکیتش را هم داریم، تشکیل حکومت داده است؟

امین الجبار که هوای تازه بهشت و چشم اندازهای زیبای آن، کاملاً سر حالش آورده است، این بار بلندتر می خندد و بیش از حد دولا و راست می شود. خالق الجبار که کاملاً از کوره در رفته است، بدون در نظر گرفتن موقعیت، فریاد میزند:

– به درخت انجیر سوگند، اگر یکبار دیگر لبت به خنده باز شود و صدای خنده ات را بشنوم، نه تنها پر و بالت را به آتش تجلی می سوزانم، بلکه تو را به جزیره ای غیرمسکونی و بی آب و علف پرتاب می کنم تا خندیدن بيموقع را برای همیشه فراموش کنی و یاد بگیری که در محضر بزرگان چطور بنشینی!

پس از مکثی کوتاه می فرماید:

– بی مزه، فکر کرده که ما جلال و جبروت و قدرتمان را در کنار لباسهایمان در اتاق خواب، جا گذاشته ایم. امین الجبار که هوا را پس دیده، با رنگی پریده و دستانی لرزان سومین دانه تسبیح را می اندازد. خالق الجبار که از سکوت امین خود لجش گرفته، دستی به شانه اش می زند و با تحکم می پرسد:

– چرا خشکت زده؟ جواب بده! اولین حکومت الله بر روی زمین یعنی چه؟ شیطان بزرگ چه صیغه ایست و چه معنی می دهد؟ چرا در آن روزنامه نوشته بودند (شیطان بزرگ هیچ غلطی نمی تواند بکند).؟ ماکه از روز اول خلقت بیش از يك شیطان نیافریدیم! برایش جفتی نیز نیافریدیم تا تولید مثل کند، بزرگ و کوچکش چه معنی میدهد؟
سرمبارکش را تکان می دهند و با تأثر می گوید:

– آره، ما از روز اول يك شیطان آفریدیم. هدفمان هم این بود که شیطان با شیرین کاریهای خود سرگرممان کند و با فراهم نمودن رضایت خاطرمان گذشت زمان را از یادمان ببرد. درست مثل ملیجك و ایازی که بعداً فرزندان آدم به تقلید از مابرای خود برگزیدند! افسوس که به خاطر هیچ و پوچ، به دنیای تاریکیها پرتابش کردیم و او را از خود آزریدیم! برای چه؟ تمرّد از فرمان ما و سجده نکردن آدم! خاک بر سر آدم کنند! بیعرضه نکبت!

او هم قدر ما را ندانست، فریب زنش را خورد و در نهایت از پیش ما رفت!

امین الجبار که در این مدت بر خودش مسلط شده و آرامشش را باز یافته، نفس عمیقی می کشد، چهارمین دانه ی تسبیح را می اندازد و با صدائی آرام می گوید:

– تمام عالم هستی و همه کائنات ، فدای يك تار موی مبارکتان باد. واقعیت امر اینست که فرزندان آدم از دیر باز چنین عادت کرده اند که تمام پدیده های طبیعی و اجتماعی عالم هستی را که با منافع و طبعشان منافات دارد، با نام شما و از زبان شما بیاد انتقاد بگیرند و از گریه زندگی خارج نمایند. کافیسست که بگویند فلانی یا فلان موضوع در ضدیت با قوانین الهیست و خشم پروردگار را بر می انگیزد. آنان به دروغ رضایت خود را رضایت شما می دانند و نا رضایتی خود را ناخرسندی شما! مثلاً در برخورد با همین شبکه اینترنت و آنتن های ماهواره ای و غیره ... عقیده ی رهبران و سردمداران حکومت جدیدی که بنام شما و زیر لوای شما بر روی کره زمین تشکیل شده، بر اینست که این وسیله ایست برای تهاجم فرهنگی غرب، یعنی جایی که علوم و صنایع پیشرفت بیشتری کرده است، به شرق. به سرزمین های که مردمانش بیشتر به سنت های جاودانه و ازلی شما پای بندند تا علم و صنعت. آنان معتقدند که اینترنت هدفی جز ضربه زدن به حکومت الله ندارد. حال در نظر بگیرید که اگر آنان بشنوند و پی ببرند که اینترنت باعث تشویش و نگرانی شما گردیده است ، چه قشقرقی براه می افتد! يك جنگ صلیبی دیگر! يك سیل خون دیگر! آنها با سلاحهای مرگباری که در کارخانجات معظم اسلحه سازی غرب ساخته میشود و با قیمتی چند برابر به آنها فروخته می شود!

– باریک الله فرزندان آدم! حق به جانب آنهاست! چرا و به چه دلیل شبکه ی اینترنت خاطر شریف ما را مگدر می کند؟ با چه جرأتی پس از هزاران سال که ما زمین را ساخته ایم و آدم را به عنوان خلیفه خود به آن سامان فرستاده ایم، اینترنت ادعا می کند که اولین حکومت الله بر روی زمین تشکیل شده است؟ بیخود و بی جهت نبود که گفتیم توطئه ای در کار است! ما با قدرت خداوندی خود در دهن اینترنت میزنیم تا دفعه دیگر از این غلطها نکند! (مکتبی کوتاه! چنین به نظر می رسد که خالق مشغول فکر کردن است. سرش را بلند می کند و خطاب به امین خود) اصلاً چطورست ما خودمان دست به کار بشویم و يك شبکه اینترنت کاملاً الهی و مکتبی بسازیم تا برای سر اسرکائنات برنامه پخش کند؟

امین الجبار - جان و مال و ناموس کائنات فدای شما، تا این لحظه که ما در این جا نشسته ایم و با یکدیگر صحبت می کنیم، بیش از هزار بار بر روی کره زمین حکومت الله تشکیل شده و نمایندگان این حکومتها، به نام الله و زیر لوای ظفر نمون الله، هستی و جان و مال و ناموس دیگران را مورد تاخت و تاز و چپاول و یغما قرار داده اند. این یکی هم که شما آگهی به قدرت رسیدنش را بر روی شبکه اینترنت مشاهده فرمودید، یکی از آنهاست. نه اولینش است و نه آخرینش. شیطان بزرگ نیز واژه ایست که رهبران حکومت جدید بر سر زبانها انداخته اند تا خلق ناآگاه، گمراه و هستی باخته را بیشتر به گمراهی بکشند و بفریبند! با این شگرد خلق به خاک سیاه نشسته، تمام بدبختیهایش را از ناحیه شیطان بزرگ می داند و چشم بر روی غارتگری، چپاول و خونریزی دیگر غارتگران که همان شیطان های کوچک هستند و با هزار و یک رشته مرئی و نامرئی به شیطان بزرگ وابسته اند، فرو می بندد.

خالق الجبار ناباورانه می پرسد:

- شوخی می کنی؟ آیا حقیقتاً حکومتی که بر روی زمین تشکیل شده است، حکومت ماست و رهبری آن بدست خلفای ماست؟

امین الجبار - فدایت گردم، تمام حکومت هائی که تاکنون بر روی زمین تشکیل شده است، حکومتهای شما بوده اند و رهبریشان در دست برگزیدگان و نخبگان فرزندان آدم بوده است. اگر امان بدهید و پر و بال مرا مورد حمله قرار ندهید، حقیقتی را باذات کبریائی در میان می گذارم!

خالق الجبار - سوگندبه درخت خرماکه از این تاریخ با پر و بال توکاری نداریم و کبریت یا فندک را به آن نزدیک نمی کنیم!

امین الجبار - از روزی که آدم را با دستان توانای خود و با گل گنبدیه آفریدید و روح پاک و منزّه خود را در کالبدش دمیدید، آفرینش را با درد سر بزرگی روبرو ساختید!

خالق الجبار از کوره در می رود و با تمام توان فریاد می کشد:

- می دانی چه می گوئی؟ امین ما بر این عقیده است که خلقت ما خطا بوده و نمی بایست اینکار را می کردیم؟ آفرین بر تو! دستمان درد نکند!

امین الجبار - (ترسیده و هراسان) تصدقت کردم، امان خواستم که پس از قرنهای حقیقت تلخی را به شرف عرضتان برسانم. حرفهای تملق آمیز و باب طبع که امان نامه و قسم و آیه نمی خواهد! شنیدن حرف حق تلخ است و بویژه بزرگان آنرا بر نمی تابند! بگذریم! حال که باعث رنجش خاطر

مبارك پروردگاری شدم، زبان درکام می کشم و کلمه ای در این باره بر زبان نمی آورم .
خالق الجبار - اخمت را بازکن! پر خاش ما را بدل نگیر! توکه بهتر از هرکسی ما را می شناسی و با روحیه ی ما آشنا هستی! تقصیری نداریم و گناهی متوجه مان نیست. از بس گفتند، قهار، جبار، درهم شکننده ستمگران و غیره، خودمان هم باورمان شد که نکند راستی راستی هستیم! پس از گذشت قرن‌ها که به عنوان پیشکار و امین در خدمت ما هستی، هنوز ما نشناخته ای؟ ماکه نباید شیوه ی حرف زدن و سخن گفتن را به تو بیاموزیم! در حضور ما که به باید و نباید عادت کرده ایم، تو میتوانی حقایق را در قالب کلمات و جملات بهتری بر زبان بیاوری و بصورتی عنوان نمائی که خاطر شریف ما را نیازارند!

امین الجبار تبسمی زورکی می کند و در ادامه می گوید:
- فدایت گردم، آدم از روز اول خلقتش بنای نا سازگاری را گذاشت و راه خطاپیمود! زبانم لال، زبانم لال، اگر دروغ نگفته باشم، خاکش را از زمینی وقفی و آیش را از چشمه ی دروغ و نیرنگ و ریا و خدعه برداشته و به کارگاه هستی آورده بودند. موجودی خود خواه، دروغ گو، شکمبار و برده ی چشم و گوش بسته ی شهوت!

خالق الجبار گره بر پیشانی می اندازد و با خشم می پرسد:
- ببینم در این فاصله که ما برای تعویض لباس به اندرون رفتیم و تو را تنها گذاشتیم، عرقی، شرابی، یا چیز مست کننده ای که نخوردی؟ تو در حضور ما، چنین بی پرده، در باره موجودی سخن می گوئی که ما او را به شکل خود آفریدیم و از روح جاودانه ی خود در کالبدش دمیدیم؟ تو خود شاهد بودی که ما او را خلیفه خود بر روی زمین کردیم و او را فرستادیم تا میخ قدرت ما را به هر نقطه و مکانی که دستش می رسد بکوبد. واقعاً از خشم ما نمی ترسی؟

امین الجبار - چون شما آدم را به شکل خود آفریدید و از روح ازلی خود در کالبدش دمیدید، ملکوت در برابرش سجده کردند و اعتراضی ننمودند. ملکوت قلباً راضی بدین کار نبودند. ترس از دستگاه اطلاعات و امنیت پروردگاری و اداره ی گزینش و مهمانی های آن چنانی که دژ خیم الجبار برای مخالفین و منتقدین به راه می اندازد، آنان را به سکوت و تمکین واداشت. به همین خاطر وقتی او و همسرش را به زمین تبعید فرمودید، ملکوت نفسی به راحتی کشیدند و سجده شکر بجای آوردند! حرفهای حقیر را باور نمی کنید؟ تنها ملك مقربى که با فرزندان آدم در تماس مداوم است،

جان ستان الجبار می باشد. اسکلتي متحرك که مادام العمر سیاه پوش و عزا دارست. از او بپرسید! خلیفه و جانشین شما، زمین را به تباهی کشانده و آنرا برای انسانهای موجود و دیگر موجودات زمینی، به جهنمی هولناک و غیرقابل تحمل مبدل کرده است. بویژه در محدوده و مناطقی که خلفای برحق شما بر مسند قدرت تکیه زده و بر مردم فرمانروائی می کنند. دیری نخواهدگذشت که خلفای شما، همه کائنات را به نابودی و نیستی بکشانند! بیچاره شیطان!

خالق الجبار بر افروخته تراز پیش می پرسد:

– مآدم را بر روی زمین تبعید نکردیم! او را خلیفه ی خود بر روی زمین قرار دادیم تا در آنجا به تولیدنسل بپردازد و به خاطر نعماتی که به او و فرزندان او ارزانی داشته ایم، شکرگزار ما باشد! اما چرا بیچاره شیطان؟ چه شده که مرتباً از آن رانده شده نا فرمان یاد می کنید؟ او در برابر ملکوت آبروی ما را برد و از فرمان ما سرپیچی نمود. ما را سکه ی يك پول کرد و بریش ما خندید!

– فدایت گردهم، عذر تقصیر می خواهم. اینطور که از شواهد و قرائن برمیآید، این روزها بیش از حد به تماشای تلویزیون و فیلمهای آنچنانی می نشینید! کدام خلیفه؟ کدام جانشین؟ شما آدم و همسرش را بدلیل نا فرمانی و نا دیده گرفتن دستور اتتان به زمین تبعید کردید! درست مثل شیطان! او را به سر اندیب و حوا را به جده انداختید تا نتوانند در کنار یکدیگر زندگی کنند. شاید امیدوار بودید که در برخورد با جانوران درنده یا انسانهایی که میلیونها سال پیش از آدم بر روی زمین زندگی می کردند، تلف می شوند و نشانی از آنها نمی ماند! این آدم بود که در نهایت همسرش را یافت و بر روی زمین به تولید نسل پرداخت. اما در رابطه با شیطان! شیطان نه از روی دشمنی و عناد با شما، بلکه به خاطر دوستی با شما حاضر نشد آدم را سجد کند. او به شما عشق می ورزید. شیطان عاشق شما بود! به همین دلیل حاضر نشد در برابر کسی به غیر از خالق و معبود خود بر زمین بیفتد و او را سجد کند! شیطان با دوگانه پرستی مخالفت ورزید، نه با شما! تا این لحظه نیز هیچ گوشی نشنیده است که شیطان نام شما را جز به بزرگی یاد کرده باشد. در حالیکه آدم و فرزندان او، در حالیکه خلیفه شما بر روی زمین و پاسداران معبدت هستند، برای لقمه ای نان در برابر هر موجودی به خاک می افتند و چهره بر خاک می مالند. آنان به خاطر منافع زودگذر شخصی، تن به چنان ردالتی می دهند که نگو و نپرس. آنان بر راحتی به نزدیکترین دوستانشان خیانت می کنند و در برابر لقمه نانی ناچیز که از پس

سفره ای عایدشان می شود، او را می فروشند. شیطان از همان آغاز خلقت، تیز هوشی و زرنگی خاص خودش را داشت. نافرمانی کرد، چون میدانست که این موجود در آینده به چه هیولای وحشتناک و وحشت آفرینی مبدل خواهد شد و چه سان از شما نافرمانی خواهد کرد. فرزندان آدم ...

خالق الجبار - فرزندان آدم ، چی؟

امین الجبار - فرزندان آدم تباه کنندگان زمینند. اگر نا فرمانی گناهست عظیم و نا بخشودنی، خلیفه ی شما نیز از فرمان شماسر پیچید و درکنار نافرمانی خودبه دروغ گوئی نیز مبادرت ورزیده است.

خالق الجبار - کدام دروغ ؟

امین الجبار - آدم نافرمانی کرد و به علت شکمبارگی به درخت ممنوعه نزدیک شد و برخلاف توصیه و فرمان شما از میوه اش خورد. آنگاه که مورد بازخواست قرار گرفت، به شما دروغ گفت و گناه را بگردن همسر و شریک زندگیش حوا انداخت. او ادعا کرد که حوا او را فریفته و وادارش نموده تا از میوه ی درخت ممنوعه بخورد. دروغی که تا این لحظه پای برجای مانده و فرزندان آدم کماکان بر آن پای میفشارند، تا از آن بعنوان دلیلی برای ناقص العقل بودن زن، بهره برداری و استفاده نمایند!

خالق الجبار تبسم کنان می فرماید:

- شیطان او را فریب داد و زیرپایش نشست تا نا فرمانی کند! به او گفت که این درخت، درخت معرفت است، چون خداوند می خواهد ترا به صورت موجودی احمق و بی شعور در دستان خودش نگهدارد، به تو گفته است که از میوه ی آن نخوری! آدم هم باور کرد و از آن خورد. کاری که خود من نیز سالها بعد به انجامش تن دادم! بله، خودم هم از میوه آن درخت خوردم و آنرا امتحان کردم.

امین الجبار - سرور من! شیطان کجا بود تا آدم را بفریبد و به خوردن میوه ی درخت معرفت یا هرکوفت و زهرمار دیگری ترغیبش کند؟ شیطان در کارگاه خلقت از سجده کردن در برابر کالبد آدم خود داری کرد! جسد بدون روح و روان آدم روی میز کارتان قرار داشت که ما را به آنجا فراخواندید و به همه فرمان دادید تا در برابرش سجده کنیم. همگان سجده کردند، مگر شیطان! بیچاره از همان جا به دنیای تاریکیها پرتاب شد و دیگر اجازه ورود به بارگاه ذوالجلال شما یا بهشت را نیافت! پس از آن شما از روح خود در کالبد آدم دمیدید و تصمیم گرفتید او را در بهشت و درکنار خود نگهدارید تا همیشه جلوی چشمتان باشد. شما از دیدن او که اشرف مخلوقات و گل سر سبد آفرینش بود، لذت می بردید و کیف می کردید!

خالق الجبار سرشان را نکان میدهد و می فرماید:
خالق الجبار - حق با توست! درست میگوئی! تازه متوجه شدیم. بی همه چیز از عشق و علاقه ی ما نسبت بخودش سؤاستفاده کرد و در نهایت سر ما را شیره مالید. اصلاً فکرش را هم نمی کردیم که بما دروغ بگوید! یادم آمد! از روزی که یکی از دنده هایش را برداشتم و حوا را برایش درست کردم تا همینشی داشته باشد و دنبال حیوانات نرود، حسادتش نسبت به ما شروع شد! فکر می کرد نسبت به حوا نظر سوئی داریم و می خواهیم او را از چنگش بر باییم! تف! حقیقتاً دستمان نمک ندارد!
دستی به ریش بلندش میکشد و می پرسد:

خالق الجبار - ببینم! حالا تو چرا قبرکهنه می شکافی و با زنده کردن و تکرار گذشته ها به دلمان نیشتر می زنی؟ حرف حسابت چیست؟ علنیت و فضای باز را به همین خاطر می خواستی که جلوی دیگران از ما اعتراف بگیری که آدم از همان آغاز خلقت به ما نارو زده و بر سرخالق کائنات کلاه گذاشته است؟ توکه ما را میشناسی و نیک می دانی که ما، یعنی خالق کائنات و هستی بخش جهان با هیچکسی و هیچ قدرتی سرشویی و مزاح نداریم! شاید بعضی ها در این خیال باطل باشندکه ما، بیشترکارهایمان را به خاطر جوانی و نا پختگی و عجولانه انجام دادن با نواقص فراوان به پایان رسانده ایم! در حالیکه اینطور نبوده و ما دقت فراوانی به خرج داده ایم و در کارهایمان کلی دقت نموده ایم. ما در حال حاضر نیز می توانیم به کارهای زیادی دست بزنیم! ما با قدرت تمام آدم را از بهشت برین بیرون انداختیم و راهی زمینش کردیم! همانطورکه گفتی، خودش را به کوههای سرانندیب و جفتش را به صحراهای خشک و بی آب و علف عربستان. عقبی از این بدتر؟ توقع داشتید چکارش می کردیم؟ پوستش را پرازگاه می کردیم و وسط بهشت می اویختیم؟ بهتر بود؟ نه؟! بهترین مکان برای ادامه حیات آدم زمین بود. جایی که ما هدفی بزرگ را در آنجا دنبال می کردیم و برنامه های دور و درازی برایش داشتیم! زمین، زیستگاه موجوداتی متفکر و کارآمد بود به نام انسان!

امین الجبار - او بر روی زمین به راحتی جفتش را یافت. تولید مثل نمود و بیاری فرزنداناش به تباه کردن زمین و نابودی زمینیان پرداخت.
هزاران بار به نام شما تشکیل حکومت داد. میلیونها نفر را از دم تیغ آبدار گذراند. خود را نایب و سایه شما نامید! برایتان خانه ساخت! اندیشمندان و دانشمندان را به نام شما و به بهانه ضدیت با شما در میان شعله های آتش سوخت! در رقابت با بهشت شما، از چرك و خون مردم برای

خودش بهشت ساخت! تهمت زنا به شما بست! برایتان پسر آفرید و او را شبان رمه آدمیان خواند! تمام بد بختیها و فلاکت‌های خود ساخته را بپای شما نوشت! حال نیز حکومت جدیدی بر پای نموده و به نام شما دست به اعمالی میزند که تنها زبینه‌ی آدم و بنی آدم است!

خالق الجبار خیره خیره امین خود را می‌نگرد و تبسم کنان می‌فرماید:
- کار خوبی کرد! دستش درد نکند! توقع داشتید در سرزمینی که ما به او بخشیده ایم چکار کند؟ هدف ما دور کردن وی از بهشت و محدوده‌ی فرمانروائی خودمان بود! نمی‌خواستیم در اینجا و در کنار ما ایجاد درد سر کند! به همین جهت خلافت زمین را باو دادیم تا در آنجا زندگی کند و به هر عملی که دوست دارد و در قدرتش هست دست بزند! چنان می‌گویی تولید مثل کرد که گویا مرتکب گناه کبیره شده است! نکند ملائک و مقربین درگاه ما انتظار داشته اند که او را اخته می‌کردیم و به جانب زمین روانه اش می‌نمودیم؟

امین الجبار - برای سرورکائنات مهم نیست که فرزندان آدم بنام ایشان دست به هر کاری بزنند و زمین را به تباهی بکشانند؟ در پیشگاه شما اهمیتی ندارد که خرابکاریها و جنایات خودشان را به پای شما بگذارند و بگویند، خواست و مشیت الهیست؟

خالق الجبار - به کی می‌گویند؟ در سراسر کائنات که جار نمی‌زنند! گیریم که به خودشان و دیگر زمینیان دروغ می‌گویند! خوب بگویند! به ما چه ربطی دارد؟ مگر بر دامن کبریای ماگردی می‌نشیند؟
امین الجبار پوزخندی می‌زند و می‌گوید:

- جسارت این غلام پیر را بیخشائید و بدل نگیرید. فرزندان آدم زمینه‌ی انهدام کائنات را فراهم آورده اند و می‌روند تا ادعای خدائی نمایند و با قدرت و صلابت اعلان دارند که قدرتشان از سرورکائنات و خالق موجودت برتر و بالاترست!

خالق الجبار هر اسان و ناباورانه می‌پرسد:
- این اخبار و اطلاعات ذیقیمت را از کجا بدست آورده‌ای؟ به عنوان امین و محرم ما چه پیشنهادی داری؟

امین الجبار - پیشنهاد خاصی ندارم. زیرا به نظر این حقیرکار از کار گذشته است و به زودی زود همه‌ی ما شاهد انهدام زمین و منظومه‌ی اطراف آن خواهیم بود!

خالق الجبار - غلط کرده‌اند! موجودات بی‌چشم و رو. آرزوی انهدام زمین را به گور خواهند برد. ما اجازه نخواهیم داد!

دست بر شانه امین الجبار می گذارد و آرام می فرماید:

خالق الجبار - چطور است به اسرافیل فرمان بدهیم در بوقش بدمد و کار را یکسره بکند؟ لطفش در این است که این بوقچی بیچاره ما بنوائی می رسد و ناکام و آرزو بدل از دنیا نمی رود!

امین الجبار - به نظر حقیر بی فایده است.

خالق الجبار - (از جایش بلند می شود و روبروی امین خود می ایستد) به نظر من! به نظر حقیر! اینکه نشد حرف! ماکه چوب سفید نیستیم! لاف را راهی نشان بده تا در این اوضاع و احوال کاری بکنیم و خودی نشان بدهیم تا زمینیان بدانند که هنوز قدرت در کف با کفایت ماست!

امین الجبار - از این نظرمی گویم بی فایده است که کار از کار گذشته و فرزندان آدم با تخریب جنگلها، آلوده کردن دریاها، استفاده بی رویه از منابع انرژی زای زمین، ساختن و انبار کردن سلاحهای هسته ای و جنگ افزارهای کشتار جمعی، آسیب پذیر کردن لایه محافظ زمین و هزاران کثافت کاری دیگر، شمارش معکوس برای نابودی و انهدام زمین را آغاز کرده اند و قبل از آنکه بوق زنگ زده ی اسرافیل به صدا درآید، زمین را به گورستان خود تبدیل کرده اند!

خالق الجبار - ما چه می گوئیم و تو چه جواب می دهی! حقیقت تلخ اینست که برای ما بعنوان خالق کائنات و آفریننده ی موجودات، مایه ی سر شکستگی و ادبارست که فرزندان آدم قبل از ما زمین را نابود کنند. بنظر ما بهتر است که ما خود اینکار را بکنیم و به آنها بفهمانیم که بدون اراده و مشیت ما هیچ غلطی نمی توانند بکنند! از سوی دیگر، ما با اینکار خود رضایت خاطر بوقچی خودمان را نیز فراهم می کنیم و به او می فهمانیم که از روز اول خلقت تا کنون، بیخود و بی جهت آن بوق بی قواره و گنده اش را اینطرف و آنطرف نکشانده است!

امین الجبار - عرض کردم که به نظر حقیر بیفایده است و ارزشی ندارد! چون آنوقت مجبوریم عده زیادی از فرزندان آدم را در چراگاه بهشت و دانشگاه دوزخ بپذیریم و هزینه زندگیشان را تأمین کنیم. در حالیکه اگر خود دست به چنین کاری بزنند، ما در قبال آنان هیچگونه مسئولیتی نداریم!

خالق الجبار - فکر اینجایش را نکرده بودیم! چطورست شیطان را به حضور بپذیریم تا از دسیسه و مکر فرزندان آدم در امان باشد؟ می توانیم از او دلجویی به عمل بیاوریم و کرسیش را در بارگاهمان در اختیارش بگذاریم!

امین الجبار - این کار نیز به عقیده ی این غلام پیر صلاح نیست. چون در اینصورت باید سند و قباله عرش را در اختیارش بگذارید و دسته جمعی غزل خدا حافظی را بخوانیم!

خالق الجبار - یعنی حکومت خود را دو دستی به شیطان بدهیم و پس از عمری عزت و احترام، برویم پی کارمان؟

امین الجبار - اگر قرار است بر اساس عدل و مروّت با وی برخورد نمائید، بله! چون در این مدت طولانی که بر روی زمین و در دنیای تاریکیها بسر برده است، فرزندان آدم آن چنان بلاهائی بروزگارش آورده اندکه نگو و نپرس! بنام او دست به جنایت ها و کثافتکاریهای زیادی زده اند و او را پاك بی آبرو و بی حیثیت کرده اند! این مسائل خواه ناخواه او را بفکرانتقام جوئی از کلیه کسانی وامیداردکه او را بدین روز و روزگار انداخته و در بدبختی اونقش داشته اند.

خالق الجبار با قیافه ای گرفته و متأثر:

- طفلك به حساب خودش رفت که از آدم و فرزندان وی انتقام بگیرد! زهی خیال باطل!

امین الجبار - شما نیز فکرمی کردیدکه با فرستادن آدم و همسرش حوا بر روی زمین، به پیروزی جدیدی دست یافته اید و حداقل نماینده ای در کهکشان ها دارید!

خالق الجبار - منظورت چیست؟ به ماگوشه وکنایه می زنی؟

امین الجبار - خاکم بدهن اگرچنین قصد و نیتی داشته باشم! منظورم اینست که هیچ کس به کنه ذات آدم و فرزندان او پی نبرده بود. شیطان فلك زده و مادر مرده، با تمام زرنگی و هوش و نکاوت ذاتی، فکر و اندیشه ای خام در سر داشت. او به قصد انتقامگیری، سر در پی آدم گذاشت. غافل از آنکه آدم و فرزندان او چنان بلائی بروزگارش می آورندکه مجبور می شود به دنیای تاریکیها پناه ببرد، یا خود را درگوشه ی غارهای تاریک و نمورکه جایگاه خفاشان و جغدانست پنهان نماید.

خالق الجبار احساس غرو می کند و با شادمانی می فرماید:

- مرحبا فرزندان آدم! بالاخره انتقام ما را از این بچه ی نا فرمان و خود بزرگ بین گرفتند!

امین الجبار - انتقام که چه عرض کنم! فرزندان آدم که روزها پیران دیرند و در پناه تاریکی شب، دیوان آدمخوار، آن چنان شیطان بیچاره را بی آبروکردندکه به قول خودشان (مسلمان نشنود، کافر نبیند). آنان تمام کارهای خلاف و غیر اخلاقی خود از قبیل، دزدی، آدمکشی، تجاوز به

ناموس دیگران، خیانت به هم‌نوع، وطن‌فروشی و غیره را به حساب شیطان می‌گذارند و پس از ارتکاب جرم مدعی می‌شوند که شیطان فریبشان داده و از راه راست منحرفشان کرده است!

خالق الجبار - عجب جانورانی هستند این فرزندان آدم! امین الجبار! اگر ما به میان آدمیان برویم با ما چه خواهند کرد؟

امین الجبار - زبانم لال، چشمانم کور و گوشهایم کر باد!

خالق الجبار - یکباره بگو، من بمیرم و خودت را راحت کن!

امین الجبار - بله قربان! زنده نباشم و آن روز را به چشم خود نبینم که شما در بین آدمیان رفته‌اید! زیرا بدون محاکمه و دادرسی به جرم مشرک و محارب با خدا دارتان می‌زنند!

خالق الجبار بر افروخته و عصبی بر جایش می‌نشیند و شروع به جویدن ناخنش می‌کند! امین الجبار بر خود می‌لرزد. اما معجزه‌ای رخ می‌دهد و امدادهای غیبی به یاری امین الجبار می‌شتابند! عده‌ای مست که لباسهای پاره پاره برتن دارند از دور پیدامی شوند. هرکدام از آنان دست درگردن حور یا پری‌ای مینوسرشت و پاکدامن دارند و با حرص و ولعی خاص از لبان شهوت‌انگیز آنان بوسه می‌گیرند! هرکدام از آنان دستمالی برپیشانی بسته‌اند. بر روی دستمال‌ها این جملات بچشم می‌خورد، الله اکبر! یا ثارالله! تا کربلا راهی نیست! جنگ جنگ تا رفع فتنه درعالم! خونین شهر ما آمدیم! قدس عزیز ما در راهیم!

خالق الجبار که با چشمانی باز و حیرت زده منظره را نگاه می‌کند، بسوی امین الجبار برمی‌گردد. باکمال تعجب و تأثر می‌بیند که حضرت امینشان خون سرد و بی تفاوت نشسته و دور دستها را تماشای کند! لجش می‌گیرد. به بازوی جبرئیل چنگ می‌اندازد و در حالیکه دندانهایش را بر روی هم می‌فشارد از وی می‌پرسد:

خالق الجبار - اینها را می‌بینی؟ چرا چیزی نمی‌گویی؟ اینها چه کسانی هستند؟ بر سر بهشت زیبا و نازنین ما چه آورده‌اید؟
امین الجبار دست خالق را میان دستانش می‌گیرد. بر آن بوسه‌ای می‌زند و تبسم کنان می‌گوید:

امین الجبار - خاطر مبارك و شریف سرور کائنات و هستی بخش موجودات آسوده باد! اینها پیشقراولان حکومت الله بر روی زمینند که برای فتح جهان و صدور انقلاب به بلاد دیگر، پای به میدان گذاشته‌اند. همان حکومتی که شما تبلیغش را بر روی صفحه‌ی تلویزیون و از طریق شبکه‌ی اینترنت مشاهده فرمودید!

خالق الجبار - پس همه ی شما خبر دارید و از من پنهان می کنید؟ شما چه جور نوکران و خادماتی هستید؟
امین الجبار - خاطر شریف را آزرده نفرمائید! به شرف عرض برسانیم که چه بشود؟ گزارش این قبیل مسائل جز آزردن خاطر مبارك، چه نتیجه ای دارد؟ برای ملکوت بطور اعم و مقربین درگاه بطور اخص، آزار دهنده و ناگوار است که به خاطر چیزهای پیش پا افتاده و بی ارزش خاطر سرور و هستی بخش خویش را بیازارند! کاری از دست ما بندگان و شما ساخته نیست! تنهاکاری که می شود انجام داد و به نظر حقیر سودمند خواهد بود، اینست که درهای بهشت را ببندیم و بر بالای آنها بنویسیم که، اتاق خالی موجود نیست!

خالق الجبار رو بروی جبرئیل می ایستد. انگشت سبابه شان را بطرف وی نشانه می گیرد و می فرماید:

خالق الجبار - فردا صبح جلسه ی فوق العاده خواهیم داشت! شرکت همگان اجباریست! بدون عذر موجه! تمام دست اندر کاران و خدمتگزاران بارگاه پر جلال و جبروت ما باید حضور داشته باشند و گزارش بدهند! به دژخیم الجبار نیز ابلاغ کنید که بیاید. البته اگر به آینده خودش علاقه مند است، بدون آن گرز لعنتی و بوگندو! ما باید بدانیم که بر سر بهشت مان چه آمده است؟ گفتیم چراگاست ولی نگفتیم که طویله است!
بدنبال این جملات، باگامهای محکم و استوار براه می افتد و از صحنه خارج می شود. جبرئیل لبخندی می زند و آهسته این جملات را بر زبان می آورد:

- حساب تعظیم های معوقه از دستم خارج شد! چون به پر و بالم علاقمندم، فردا صبح باید به اندازه ی تمام دانه های تسبیح تعظیم کنم تا خاطر مبارك پروردگاری رنجیده نشود. البته اگر شانس بیاورم و نفسم بند نیاید!

پرده سوم :

تالار عرش، افراد به صورت صحنه ی اول بر جاهای خود ایستاده اند! تنها عزرائیل جان ستان الجبار بعلت موج گرفتگی و اثرات مواد شیمیائی بر روی يك صندلی چوبی نشسته است. مالك دوزخ بدون گرز آتشین در آستانه در و در میان محافظین خود ایستاده است. او پارچه ی قرمز رنگی را با شعار (ما اهل کوفه نیستیم. خالق تنها بماند) حمایل نموده و تلاش می کند آنرا در معرض دید خالق الجبار قرار دهد.

جبرئیل امین الجبار، تعظیم کنان به پیشگاه ذات اقدس پروردگاری معروض می دارد که والی و حکمران بهشت تا چند لحظه دیگر شرفیاب می شود! بنا بر این جلسه می تواند رسمیت خود را اعلام و به کار خود بپردازد. سپس معروض می دارد که:

- تا آمدن حکمران البهشت از ذات اقدس قاسم الجبارین و در هم کوبیده ی ستمگران اجازه می خواهم تا تعظیم های معوقه و قضا شده خود را به جا آورم تا درس عبرتی باشد برای همه ی بندگان و روزی خورندگان سفره ی خالق الجبار!

خالق الجبار با اشاره ی سر اجازه می فرمایند. امین الجبار سی و سه بارتاکم ختم می شود و تعظیم می نماید. سپس نفس نفس زنان و هن هن کنان بر جای خود می ایستد.

مالك دوزخ بر زمین می افتد و برخاک بوسه می زند. خالق الجبار از وی می پرسد:

- دژخیم الجبار چه می گوید؟

مالك بر پای می ایستد و چنین معروض می دارد:

- هزارجان گرامی فدای سرور کائنات، فنوی، غلام خانه زاد، چاکر و نوکر بی مقدار، از روز اول خلقت به علت دردست داشتن گرز آتشین که پاسدار و محافظ ساحت مقدس عرش کبریائی و بارگاه پر عظمت البهست، مجبور بودم، دم درب تالار بایستم و همراه با چرخش باد، بچرخم و جا بجا بشوم. اکنون که بفرمان هستی بخش و جان ستان عالم کائنات، گرز خود

راکه به منزله ی ناموس منست بدست معاون بی چشم و روی خود سپرده و شرفیاب شده ام، عاجزانه تقاضا دارم که آن جان دهنده و جان گیرنده ی مهربان جای جدید مرا در ردیف سایر مقربین درگاه معین بفرماید. جائی که در خور این غلام جان نثار و گوش فرمان باشد.

خالق الجبار - سرسپردگی و ارادت تونسبت به ما برهیچکسی پوشیده نیست. اما مشکل تو، تنها وجود ناموست نبود. تمام وجود تو بوی گازوئیل، روغن سوخته و مازوت می دهد. ما نسبت به همه ی این بوها حساسیت داریم و بمجرد استشمام آنها، سینه مبارکمان به خارش افتاده و پشت سر هم سرفه می کنیم. بنا براین در همان جای همیشگیست و تقاضای جای بهتر و برتری از آنچه داری نکن! جای واقعی و حقیقی تودر پیشگاه ما محفوظ و در امان است!

مالک بر خاک می افتد و چهره بر خاک می مالد. با چهره ای مکدر و گرفته از زمین بلند می شود و درکنار محافظین خود می ایستد.

خالق الجبار - والی و حکمران بهشت کجاست؟ او در جلسه قیل هم حضور نداشت! الآن هم نیست، آیا یک نفر پیدا می شودکه به ما بگوید او به چه کاری مشغول است و چه نوع گرفتاری ای دارد؟

این صدای اعتراض خالق است که در فضای تالار عرش طنین انداز می شود. امین الجبار تعظیم کنان معروض می دارد:

- فدایتان کردم، در آغاز معروض داشتم که حکمران و والی بهشت، با چند لحظه تأخیر شرفیاب می شوند. در جلسه پیشین همانطورکه به شرف عرض رسید و به خاک پای اقدس پروردگار رسانیده شد، ایشان عذر موجه داشتند. تأخیر و عدم حضور به موقع والی بعلت گرفتاریهایست که برایش پیش آمده است. ایشان در جلسه فوق العاده امروز نیز نمی خواستند حاضر شوند! اما پس از شنیدن فرمان متاع سرورکائنات مبنی بر پر اهمیت بودن و حساسیت جلسه، پذیرفتند که کارهایشان را نیمه تمام رها کنند و با اندکی تأخیر حضور بهم رسانند.

در همین اثنا، والی با سری شکسته و باندپیچی شده وارد می شود و نفس نفس زنان، پشت سرمقربین درگاه به حالت خیردار می ایستد. خالق الجبار بر او نهیب می زند:

- والی، چرا سرت را باند پیچی کرده ای؟ چه اتفاقی افتاده است؟ حکمران بهشت - فدای الفاظ گهر بار و جان بخشتان کردم، پیشانی بی مقدار و فاقد ارزش این خادم پیرکه در پیشگاه حضرت احدیت از کدوی تنبل

نیز بی ارزش ترست، بر اثر لگدپراکنی حیوان نفهم و بیشعوری بنام الاغ شکسته است!

خالق ابرو در هم می کشد و با تعجب می پرسد:

– الاغ؟ الاغ دیگر چه صیغه ایست؟ ما چنین موجودی در بهشت برین نداشتیم! برای اولین بارست که نامش را می شنویم! بهشت ما پاداشی است برای پرهیزگاران و برگزیده ترین فرزندان آدم. در واقع محل استراحت و تفریح آنان قبل و بعد از روز رستاخیز است! در این مکان جز تعدادی حور و پری و غلمان، درختان میوه، جویهای پر از شراب زنجبیل و انگبین و تعدادی پرندگان زیبا و خوش الحان، چیز دیگری وجود ندارد! البته قبلاً شتر و اسب و استر و چیزهای دیگری نیز وجود داشتند، اما آنها را بدلیل حضور آدم صفی الله بیرون انداختیم!

امین الجبار تعظیم کنان معروض می دارد:

– منظور والی از الاغ، همان درازگوش است. جانوری از جانوران زمینی که بنا به گفته ی فرزندان آدم، مرکب سواری پسر خوانده ی سرور کائنات بوده است. بنا به روایتی، به زیارت خانه ی شما در صحرای عربستان نیز مشرف شده است. از جفت گیری آن با یکی از نجیب ترین حیوانات روی زمین به نام اسب، موجودی چموش و لگدپران به نام قاطر متولد می شود. صدای خنده ی مالک دوزخ در فضای تالار می پیچد. تمام نگاهها بسوی مالک بر می گردد. خالق الجبار با عصبانیت فریاد می کشد:

– رو آب بخندی! مردکه ی نفهم، تو عادت کرده ای که به نحوی از انحاء و به طرق گوناگون خاطر شریف ما را بیازاری؟ از قدیم و ندیم گفته اند: همنشین تو از تو به باید، تا تو را عقل و دین بیفزاید! نتیجه نشست و برخاست و سر و کله زدن با گمراهان و گناهکاران قبیله آدم که بهتر از این نخواهد شد!

امین الجبار به وسط معرکه می پرد و تضرع کنان می گوید:

– تمام ملکوت و عالم هستی فدای خاطر مبارک خالق الجبار باد. اگر اجازه بفرمائید که مسئولین و خدمتگزاران، تک تک گزارش کار خود را به نوبت بدهند، همه چیز روشن خواهد شد و سوء تفاهمی پیش نمی آید. پس از شنیدن گزارشات مسئولین می توانیم به یک نتیجه گیری کلی برسیم و راه حلی اساسی بیابیم.

خالق عصبانی و مکتّر:

– نتیجه گیری کلی توی سرتان بخورد! ما را دست انداخته اید؟ حتماً توقع دارید سر پیری برایتان معرکه گیری نیز بکنیم؟ چه فکر کرده اید؟

دور و برش را نگاه می کند و خشمگینانه فریاد می کشد:
- دیگر حوصله اش را ندارم! اسرافیل! برو و از کنگره ی عرش در آن بوق
بی مقدارت بدم! هستی بی هستی! خسته شدم!
همه ی ملکوت به زمین می افتند. اسرافیل از جایش به حرکت در می آید.
امین الجبار سرش را بلند می کند و غضبناک نگاهی به اسرافیل بوقچی
الجبار می اندازد. بوقچی از ترس برجای خشکش می زند! در افتادن با
رئیس دفتر پروردگار و مسئول شعبه ی امنیت و اطلاعات شوخی
بردار نیست و نه کاریست خرد!
خالق الجبار مجدداً فریاد می کشد:

- اسرافیل! چرا مثل پخمه ها سر جایت ایستاده ای؟ بعنوان سرور کائنات و
خالق مخلوقات بتو فرمان می دهیم تا در بوقت بدمی تا ما جهان را کن
فیکون نمائیم! از همانجائی که ایستاده ای بدم و کار را یکسره کن!
بوقچی کاملاً خود را باخته است. با رنگ و روی پریده این پا و آن پا می
کند و بوق را در دستان لرزانش می فشارد. مردد و سرگردان در میان دو
سنگ آسیاب پر توان ایستاده و قدرت تصمیم گیری ندارد. امین الجبار
وخامت اوضاع را دریافته است. با زرنگی و کارکشنگی خاص خود تلاش
می ورزد از تشنج موجود بکاهد و به هر طریق ممکن جو جلسه را آرام کند.
تعظیمی می کند و معروض می دارد:

امین الجبار - عالیجاه ها! جان بخش و جان ستانا! فدوی بعنوان امین
الخالق، رئیس دفتر ویژه، سرپرست واحد اطلاعات و امنیت عرش، پیک
ویژه ی پروردگاری و مسئول جلسه های عرش، معتقدم که تا قبل از
بررسی مسائل و پایان جلسه باید صبر کرد و دندان روی جگر گذاشت. بنا
بر این هیچکدام از مقربین درگاه و ملکوت اعلی تا روشن شدن قضایا و
پایان جلسه ی اضطراری حق هیچگونه اقدام یا حرکتی را ندارند. وضعیت
فعلی خرد جمعی و همکاری نزدیک و تمام عیار همه ی مسئولین و دست
اندر کاران را می طلبد. نباید دست به اقدامی زد که منافع حیاتی حکومت
پر اقتدار الله و دستگاه پر جلال و جبروت عرش که بر همه ی کائنات سایه
اندخته به خطر بیفتد. در گذشته ما کارهایی کرده ایم و دست به اقداماتی زده
ایم که اگر پیرامونشان فکر می کردیم، به نتایج پر بارتری می رسیدیم. برای
مثال جریان شیطان و نافرمانیش به خاطر آدم را به یاد بیاورید!
امین الجبار، رگ خواب خالق را پیدا نموده و انگشتش را درست بر روی
همان نقطه گذاشته است! پس از استماع سخنان وی، خالق الجبار آرام شده
و به فکری عمیق فرو می رود. امین الجبار از راهش وارد شده است! او

می داند که خالق از کرده ی خود پشیمان است و اینروزها مرتباً به شیطان و سرنوشت غم انگیزش فکر می کند!
سکوت فرمانروا است! هیچکس از جایش تکان نمی خورد! نگاهها بر روی سرور کائنات ثابت و خیره مانده و همه به تصمیم نهائی وی و پایان کار جهان می اندیشند! پس از لحظاتی که گویی قرنی گذشته است، خالق دستشان را بلند می نماید و با لحنی آرام و شمرده می فرماید:
- امر می کنیم که امین ما، به عنوان مقدمه درباره جلسه امروز و هدف برگزاری آن توضیح کوتاه و میسوطی بدهد. پس از آن هر یک از مسئولین به طور مشروح گزارش کار خود را به شرف عرض ما برسانند. ما خود تصمیم خواهیم گرفت!

امین الجبار خوشحال و راضی از وضع موجود، تعظیمی می کند. سپس دسته ای کاغذ از جیبش بیرون می آورد! تند تند نگاهی به آنها می اندازد و چنین آغاز سخن می نماید:

امین الجبار - همانطور که مسئولین امور، یعنی مقربین درگاه زوال ناپذیر خداوند گاری، بویژه والی البهشت و دژخیم الجبار آگاهی دارند، برای چندین هزارمین بار در گوشه ی کوچکی از زمین که بعلت موقعیت سوق الجبشی و وجود منابع نفت و گاز همیشه مرکز حوادث نا مطبوع جهان و درگیریهای قومی و قبیله ای از سوئی و تاخت و تاز قبایل و حکومتهای دیگر از سوی بوده است، و در قرون جدید به آزمایشگاهی جهت مشق و تمرین سیاستهای دیگران تبدیل شده، جمعی از فرزندان آدم تشکیل حکومتی جدید داده اند. حکومت جدید، چون دیگر حکومتهای مردم فریب گذشته، خود را اولین حکومت الله بر روی زمین می خواند. زمینی که بر اثر تبهکاریهای آدم و فرزندانش لحظات آخر حیات خود را می گذراند و بنا به ادعای فرزندان آدم، در يك شرایط گلخانه ای ناگوار بسر می برد. (پیشانی خالق الجبار پر چین می شود. بدنبال اعلام حکومت جدید و تسلط بلامنازه اش بر سرنوشت مردم، که به نظر حقیر، نتیجه ی بی کفایتی و بی لیاقتی پاره ای از سیاستمداران و تحصیل کردگان این قوم بوده که به جای آگاهی انقلابی، شارلاتانیسم ضدانقلابی، به جای خصلت انقلابی، ترس و بُز دلی و به جای تجربه انقلابی، پرونده سازی و نو بهم زنی و تخم تفرقه پراکنی را به توده ها آموخته اند. و اکنون که این حکومت خفقان و حکومت ترور و وحشت را مسلط نموده نیز جز به منافع حقیر و حیوانی خود، به چیز دیگری نمی اندیشند! به دنبال استقرار حکومت الله، اتفاقاتی

در سطح منطقه و جهان بوقوع پیوسته که بیشتر باعث اخلال درکار ما و ایجاد بحران در مرکز و کانون آفرینش جهان گردیده است. این حکومت جدید همه چیزش نمونه است و تا کنون سکه هائی زده که در قوطی هیچ عطاری پیدا نشده و نمی شود. برای مثال: برای اولین بار است که در تاریخ زندگی آدم و فرزندانش شاهد حضور درازگوشان در جنگهای کلاسیکی هستیم که با مدرنترین و پیشرفته ترین سلاحهای آتشین و شیمیائی جریان دارد! و برای نخستین بار مشاهده می کنیم که این دراز گوشان که بالطبع تعدادی از آنان به کشته می شوند یا به درجه ی رفیع شهادت نائل می آیند به بهشتی و دوزخی تقسیم می شوند!

سخن به درازا کشید! حساسیت موضوع از دیدگاه سرورکائنات و خالق الجبار، از ناحیه دیگرست و ربطی به این موضوع ندارد. خالق بزرگ از طریق شبکه اینترنت و سیستم ماهواره ای که برای اولین بار در محدوده ی کائنات مورد استفاده قرار گرفته است، از اعلام موجودیت چنین حکومتی آگاه گردیده اند و چنین تصور فرموده اند که علیه حکومت پر اقتدارشان توطئه ای عظیم صورت گرفته است. لذا از کلیه مسئولین، بویژه والی البهشت و دژخیم الجبار که بیشتر از همه درگیر مشکلات و گرفتاریهای حکومت جدید بوده و هستند، می خواهم تا مشاهدات خود و دیگر اطلاعات ذقیمت به دست آورده را به شرف عرض خالق دو جهان برسانند تا زمینه آسودگی خاطر و آرامش روان ذات اقدس پروردگاری و خالق الجبارین فراهم گردد.

خالق الجبار متعجبانه می پرسد:

– حکومت جدید، حکومت فرزندان آدمست یا حکومت درازگوشان؟ ما که برای درازگوشان و سایر حیوانات پاداش اخروی و روز جزا در نظر نگرفته ایم! چرا آنها را به بهشت فرستاده اند؟ برای ما روشن کنید که علت حضور تعدادی درازگوش در بهشت ما چیست؟ لگد پراکنی و کثافتکاری هایشان بخورد توی کله ی بی مغزشان!

امین الجبار تعظیم کنان می گوید:

– اگر سرورکائنات اجازه بفرمایند و دندان روی جگر بگذارند، همه چیز روشن خواهد شد. قول می دهم که نقطه ابهامی باقی نماند.

خالق الجبار – ما مجبوریم دندان روی جگر بگذاریم! چون با تحولاتی که در شرف تکوین است، امین ما، در اولین فرصت جگرمان را بریاید و به سیخ بکشد!

امین الجبار از متلك گوئی خالق تا اندازه ای مکدر و برآشفته شده است .

امین الجبار - همانطور که به شرف عرض خالق بزرگ رسید، از دوران خلقت آدم که سرور کائنات او را به شکل خویش آفریدند و از روح ازلی و ملکوتی خود در کالبدش دمیدند و سپس راهی زمینش کردند، تاکنون، خدمتگزاران و چاکران درگاه لایزالی با انواع و اقسام مشکلات و گرفتاریهائی روبرو بوده اند که آدم و فرزندانش نقش آفرینان آنها بوده اند. بندگان هر بار با سعه ی صدر و تلاش شبانه روزی به حل مشکلات و رتق و فتق امور همت گماشته و اجازه نداده اند تا خاطر شریف و عزیز خالق الجبار مکتور و پریشان گردد.

خالق الجبار - بیخود! ما را در بیخبری کامل گذاشته اید و همه چیز را از ما مخفی کرده اید که چی بشود؟ بر سرمان منت گذار هم هستید؟ تمام سهل انگاریها و اشتباهات شما به پای ما نوشته می شود و بد نامی ما را بدنبال می آورد! بهشت ما را که آن همه برایش زحمت کشیدیم و عرق ریختیم، به میدان الاغ سواری و درازگوش چرانی مبدل کرده اید! ساحت مقدسش را به گندکشیده اید! بندگان مؤمن و پرهیزگار ما را با خران همخانه نموده اید! طلبکار هم هستید؟ که چی؟ قصد مکتور کردن خاطر شریف ما را نداشته اید؟! دیروز با دیدن آن صحنه ی رقت انگیز و زنده، نزدیک بود قلب نازنین ما از کار بیفتد و از بین برویم! همینش مانده که تعدادی درازگوش نیز ببینیم که در گوشه و کنار بهشت ما به چرا و جفتک پراکنی و عربده کشی مشغولند!

امین الجبار بدون توجه به سخنان خالق، در ادامه گزارشش می گوید:
- این بار با مشکلی روبرو شده ایم که تنها از طریق مشاوره و خرد جمعی می توانیم نسبت به حل و فصل آن اقدام کنیم بدون آنکه در اجرای نظم نوین جهان لطمه و خللی وارد نماییم!

حکومت جدید بدعت های تازه ای به نام الله (تعظیم می کند) آورده و علاوه بر بمیان کشیدن پای چهار پایان در مناقشات بین خود و همسایگان، عده ای از انسانهایی را که بنا به گفته خودشان و گزارش بازجویان واحد اطلاعات و گزینش، یعنی آقایان نکیر و منکر خداپرست بوده و به روز رستخیز ایمان دارند، به جوخه های اعدام سپرده و به آدرس دوزخ اعزام نموده است. در طول تاریخ زندگی آدم و فرزندان او حداقل با چنین مشکلی روبرو نبودیم! جز در يك مورد، که آنهم موضوع و مسئله سگ اصحاب الکهف بود. سگ به خاطر وفاداریش به فرزندان آدم، مستحق بهشت شناخته شد. البته بیشتر جنبه تبلیغاتی آن مورد نظر بود. خوشبختانه ذات اقدس پروردگاری، چنین مصلحت دانستند که سگ و همراهانش تا دمیدن

اسرافیل بوقچی الجبار (اسرافیل تعظیم می کند) در بوق خود، در همان غار بمانند و وارد بهشت نشوند. با این امید که مسئله نجس العین بودنش از نظر شرعی، حل شود و با گذشت زمان از جانب خلیفه های پروردگار بر روی زمین به عنوان حیوانی حلال گوشت شناخته شود و فتوانی قانونی در بابش صادر گردد!

مالك دوزخ به میان حرف امین الجبار می پرد:
- از حق نباید گذشت. دراز گوشانی که به آدرس ما ارسال شده بودند و جواز شرعی ورود به جهنم را داشتند، مثمر ثمر واقع شدند. زیرا به مجرد وصول، آنها را به کام مار غاشیه انداختیم و دوزخ و دوزخیان را از فاجعه ای عظیم نجات دادیم.

خالق الجبار با عصبانیت:

- نگفتیم که این مرد که ی الدنگ قصد آزدن خاطر ما را دارد؟ از کجا می دانستی که گوشت این دراز گوشها به ذائقه مار خوش می آید و آن حیوان زبان بسته را به سؤهاضمه یا اسهال مبتلا نمی کند؟
امین الجبار بر میگردد و چشم غره ای می رود و مالك را به سکوت و ای دارد. سپس ادامه می دهد:

- حکومت جدید الله، تصمیم گرفته تا همه ی زمینیان را بزیر پرچی واحد در آورد. البته در حرف و نه در عمل. زیرا در فضائی که بر زمین حکومت می کند، این شعارتها از سوی مرده خورانی به میان کشیده شده که پس از عمری مدیحه سرائی و گدائی، از سفره ی گسترده ملتی در بند و جان به لب رسیده بیش از حد ممکن بلعیده اند و از سر سیری، چنین لاطاناتی را بر زبان می رانند تا عوامفریبی و کلاهبرداریشان کامل تر شود!

خالق الجبار سخنانش را قطع می کند:

- مرحبا، مرحبا! درست کاری که ما از اول خلقت از عهده اش بر نیامدیم و توفیقش را نیافتیم. با همه قدرت و تلاشی که بکار بردیم، نتوانستیم بین آدم و حوا هم يك توافق ضمنی به وجود بیاوریم! همیشه آتش اختلاف بینشان شعله ور بود و زبانه می کشید. حوا، به تحریک شیطان، آدم بیچاره را متهم می کرد که در ساحت بهشت چشم چرانی می کند و با حوریان ما لاس خشکه می زند!

مالك دوزخ - فدایت گردم، شاید دلیلش این بوده که شما هیچوقت روی دراز گوشان حساب نمی کرده اید و حضور و نقش آنها را برای بسط حکومت خود به بازی نمی گرفته اید!

خالق به روی خودش نمی آورد و سخنان مالك دوزخ را نشنیده می گیرد. دستش را بلند می کند و خطاب به میکائیل منش الجبار می فرماید: - منشی الجبار! بگو ببینم، هزینه ی این جنگ جدید که به نام ما و بمنظور بسط حکومت ما بر روی زمین جریان دارد، چقدر بوده و تاکنون چه مبلغی از بودجه سالیانه ما را بلعیده است؟

منشی الجبار مدادش را از پشت گوشش بر می دارد. عینک ته استکانیش را جا جا می کند. تعظیم بلند بالائی می نماید و به عرض می رساند:

منشی الجبار - سرور، مولا و خدایگان من! کدام بسط حکومت؟ جنگ موجود، درگیری بین دوکشوریست که مردمان هر دوکشور، یکتا پرستند و خود را بندگان و مخلوقات سرورکائنات می دانند. به همین خاطر ما هزینه ی جنگ را به عهده طرفین درگیری گذاشتیم تا از محل منابع زیر زمینی خود آنرا تأمین نمایند. به خلفای درجه اول خود نیز اجازه دادیم تا با فروش جنگ افزارهای از رده خارج شده ی خود به طرفین درگیری، ضمن افزودن بر قدرت مالی ما، طرفین را یاری رسانند. رهبران هر دو طرف نیز که ادعای نمایندگی از سوی سرورکائنات و خالق موجودات را دارند، با زدن چوب حراج به منابع طبیعی هر دوکشور و به قیمت فلاکت و تیره روزی مردمان خود، هزینه سنگین و کمر شکن جنگ را تأمین می نمایند!

لازم به تذکر است که این رهبران، خلفای درجه اول ما را دشمنان الله و مسلمین که خود را بیش از دیگران بنده ی سرور کائنات می دانند، معرفی می نمایند. (خالق الجبار لبخند می زند) اما بابت ساختن کوشکهای جدید در بهشت، خرید چادر، دارو، لباسهای نو برای تازه واردین و تهیه وسائل عیش و نوش و لهو و لعب و سرگرمی، متحمل هزینه های نسبتاً سنگینی شده ایم. علاوه بر این مجبور شده ایم برای نگهداری و پذیرائی از درازگوشهای عزیز و جان برکفی که با فداکردن جان عزیز خویش، در راه خالق الجبار و بسط قدرت لایزالشان به درجه رفیع شهادت نائل آمده اند، يك اصطبل شیک، مدرن و تمیز درست کنیم و گوشه ای از چراگاه بهشت را به این کار اختصاص بدهیم. استخدام تعدادی مهتر و تیمارگر و تشکیل کلاسهای کارآموزی برای آنان نیز جزو هزینه های پیش بینی نشده در بودجه بوده است.

مالك دوزخ به میان حرف منشی الجبار می پرد.

- تاسیس دو کتابخانه ی جدید در دوزخ را فراموش نکنید!

منشی الجبار عینکش را جابجا می کند و چشم غره ای می رود.

منشی الجبار- کارخانجات ساخت و مونتاژ حور و غلمان و بخش جراحی پرده ی بکارت بیمارستان نیز مختصر هزینه ی پیش بینی نشده ای داشته اند! که قسمتی از آن را از محل کاستن از زنجبیل شراپها تأمین نموده ایم! اگر جنگ شدت بیابد، بعید نیست که با کمبود بودجه و تورم روبرو شویم . بوقچی الجبار - غصه اش را نخور، تا آن موقع به فرمان خالق بزرگ کائنات و رهبر عظیم الشان هر دو جهان در بوق خود دمیده و کار را یکسره کرده ام!

خالق الجبار خطاب به بوقچی :

- حرف اضافی نباشد! تو هیچوقت در بوق زنگ زده ات نخواهی دمید! زیرا اینطور که بویش می آید، دمیدن تو به منزله ورشکستگی ماست و بدنبال آن برای بر پائی روز رستاخیز، باید چوب حراج به دار و ندارمان بزنیم و پا جای پای خلفای خود بر روی زمین بگذاریم! خالق پس از ادای این کلمات، بلندکردن دست خود همگان را به سکوت دعوت می کند و از امین الجبار می پرسد:

- نوبت کیست؟

امین الجبار- اگر اجازه بفرمائید مالک دوزخ گزارش خود را به شرف عرض برساند!

حکمران بهشت اعتراض می کند :

- استدعا دارم اجازه بفرمائید حقیر عرایضم را به شرف عرض برسانم . به دنبال کارهایم بروم! واقعاً وقت سر خاراندن ندارم. از سوی دیگر سرم به شدت درد می کند و جای لگدان درازگوش لعنتی مرا به مرز جنون رسانیده است!

امین الجبار- اعتراض وارد نیست! نوبت و نظم جلسه را رعایت فرمائید! مالک دوزخ گزارش بدهد!

مالک دوزخ لبخند زنان کش و قوسی به هیكلش می دهد و با صدای بلند می گوید:

- موضوع درازگوشان را که خارج از نوبت به عرض رسانیدم . اما علت حضور آنها در دوزخ! به صورت خلاصه عرض می کنم که سر دمداران حکومت جدید الله بر روی زمین بمنظور جلوگیری از تلفات بیشتر انسانی که روز بروز باعث نارضایتی امت حزب الله و رویگردانی آنان از جنگ مقدس و پر خیر و برکت می گردد، تصمیم می گیرند که برای پاک کردن میدانهای مین، از درازگوشان که به بیشعوری و حماقت شهره آفاقند، استفاده کنند. ناگفته نپیداست که این راه حلی عاقلانه و خردمندانه بوده است!

زیرا تلفات جنگ غیر قابل تصور بوده و با اینکه عده ی زیادی را برای استفاده تبلیغاتی در آینده ای نه چندان دور، درگورهای دسته جمعی می ریخته و علامت گذاری می کرده اند تا در فرصت مناسب استخوانهایشان را از زیر زمین بیرون بیاورند و تحویل امت مبارز بدهند، و عده بیشتری را مفقود الاثر اعلام می کرده اند، باز هم تلفات جنگ به حدی بوده که باعث وحشت امت و نارضایتی آنان می گردیده است. با این حساب طرح فوج درازگوشان حزب الله به تصویب می رسد و به مرحله ی اجرا گذاشته می شود. تعدادی از درازگوشان حزب الهی با بی خبری هرچه تمامتر بر روی مین ها می روند و به درجه رفیع شهادت نائل می گردند. صدای انفجار باعث وحشت و هراس بقیه درازگوشان و فرار آنان به پشت جبهه می شود. برادران پاسدار و بسیجی برای جلوگیری از فرار همزمان خود، اقدام به تیراندازی می نمایند که در نتیجه تعدادی از آنها سقط می شوند و به دیار باقی می شنابند. درازگوشان سقط شده به علت ضدیت با حکومت الله و فرار در برابر دشمن زبون که گویا راهی جز خودکشی نداشته، دوزخی محسوب و به آدرس ما حواله می شوند. ما هم پس از رسیدگی و حصول اطمینان در این مورد که ماده یاتبصره ای در باره مجازات، شکنجه و گرفتن اقرار از درازگوش وجود ندارد، خودمان را راحت کردیم و همه را بدهان مار عاشیه ریختیم تا شکمی از عزا در بیاورد. بیچاره از فرط گرسنگی توان حرکت نداشت و می رفت تا تلف شود.

خالق الجبار از امین خویش می پرسد:

– مالک دوزخ مجوز این کار را از دفتر ویژه پروردگاری گرفته بود؟

– فدایتان کردم! مالک دوزخ بر اساس آئین نامه داخلی دوزخ و حدود اختیارات خویش که در قانون فیدگردیده و با اصول جهان شمول قوانین پروردگار مطابقت کامل دارد، استفاده نموده است.

خالق الجبار سرش را به عنوان تأیید تکان می دهند و به مالک اشاره می فرماید تا به دنبال گزارش خود ادامه دهد!

مالک دوزخ تعظیم غرائی می کند و در ادامه می گوید:

– هزار جان گرامی فدایتان باد! مشکل اساس ما چیز دیگر نیست. تعدادی از فرزندان آدم را به واحد ما اعزام داشته اند که بنا به اعتراف خودشان و گزارش مأمورین وفادار و وظیفه شناس اطلاعات و واحدگزینش، یعنی برادران نکیر و منکر، به یگانگی ذات اقدس پروردگاری، روز رستاخیز و قوانین ازلی و ابدی آسمانی باور دارند. آنان نیز قصد برپائی حکومت الله را داشته و معتقدند که حاکمان فعلی به دروغ خود را نماینده ی خدا بر روی

زمین می دانند و غصب خلافت کرده اند. جمعی از اینان معتقدند که حکومت الهی باید بدون طبقه و توحیدی باشد.

خالق الجبار - منظورشان چیست؟

مالک الدوزخ - منظورشان اینست که همه برابر باشند!

خالق الجبار - (قهقه ای بلند سر می دهد). مگر ما بندگان خود را برابر آفریده ایم؟

مالک الدوزخ - حکومتگران فعلی این عده را به جرم ضدیت با حکومت الله ، محاربه با خدا و چوب گذاشتن لای چرخ انقلاب، حلق آویز نموده، اعدام و یا سنگسار کرده و به آدرس ما گسیل داشته است.

خالق الجبار - چه غلطها! مگر ما کمونیستیم؟ اگر کمونیست بودیم که این همه از برده داران، فئودالان و سرمایه داران حمایت نمی کردیم!

سرش را چند بار تکان می دهد و رو به امین الجبار:

خالق الجبار - امین ما جواب بدهد و بگوید که بر روی زمین چه خبرست؟ آیا حکومت جدید ما بر روی زمین، به میل خودش گز می کند و می بُرد؟ و آیا تاکنون بابت سر قفلی کوشکهای بهشت، حوریان و غلمانهایی که به شهیدایش می دهیم و هزینه نگهداری گناهکاران در دوزخ، چیزی به حساب ما واریز کرده است؟ اگر نکرده، چرا بیخود و بی جهت افراد را به آدرس تفریحگاه و بازداشتگاه ما حواله می دهد و بدون اجازه و رهنمود ما، افراد را باین طرف و آن طرف می فرستد؟

امین الجبار برخاک می افتد و سجده کنان:

- سر و جانم فدای سرور کائنات! تا کنون وجهی از سوی دولتمردان حکومت جدید حواله نشده و تنها چیزی که ما از آنان دریافت نموده ایم همین بسته ی بسته خندان (به جعبه ی بسته اشاره می کند) است.

(همه ی ملکوت اعلی به سوی محلی که بسته ی بسته گذاشته شده چشم می دوزند و دو به دو، در گوش یکدیگر پیچ می کنند.)

مالک دوزخ در ادامه می گوید:

- بنا بر این، برآن شدیم تا کسب تکلیف و اعلام تصمیم نهائی از جانب ذات اقدس پروردگار و سرور کائنات، این عده را در اردوگاهی موقت در صحرای برزخ نگاه داریم. لازم به یادآوریست که بیشتر این افراد مورد شکنجه و اذیت و آزار وحشیانه قرار گرفته اند تا اقرار نمایند که در برابر الله و حکومت جاودانه اش قد بر افراشته و دست به سلاح برده اند. تعدادی از آنان نیز از سوی برادران بازجو و اساتید بازداشتگاهها که به تقلید از ما، نام دانشگاه بر آنها نهاده اند مورد تجاوز جنسی قرار گرفته اند. بگذریم که در

میانشان زنان بار دار و کودکان نا بالغ نیز دیده می شود! زبانم لال، زبانم لال مورد تجاوز قرار گرفتگان را به نام الله و زیرلوی پاسداری از حقوق حقه پروردگار به چنین روزی انداخته اند!
خالق الجبار بر افروخته و ناراحت فریاد می کشد:
- کافیس! دیگر حوصله شنیدن حرفهای مالک را نداریم!
مالک بر زمین می افتد و چهره برخاک میمالد. خالق الجبار خطاب به وی می فرماید:

- بلندشو! خودت رابه موش مردگی نزن! هنوز که هنوز است تاوان اولین اتهام آدمیان را نداده ایم و اینطور که از شواهد و قرائن برمیآید، تا پایان حیات فرزندان آدم بر روی کره زمین باید تاوانش را پس بدهیم! فقط همین را کم داشتیم که سر پیری چندتا بچه ی حلال زاده دیگر نیز به ریشمان ببندند!

و به دنبال آن خطاب به امین الجبار می فرماید:
- به مالک تفهیم کن که همه ی مسائل را در جلسات علنی و عمومی بر زبان نیاورد! نفر بعدی!

امین الجبار تعظیم می کند. خروس عرش چشمانش را می بندد و قوقولی قوقوی بلندی سر می دهد. همه به ساعت بزرگ تالار چشم می نوزند.
خالق الجبار با عصبانیت فریاد میزند:

- زهر مار! چه وقت اذان گفتن است؟ خروس بی محل! اگر یکبار دیگر مرتکب اشتباه شوی و نا وقت اذان بگوئی می فرستیمت بر روی زمین تا فرزندان آدم به جای هواپیما یا هر زهر مار دیگری از تو استفاده کنند و حسابت را کف دستت بگذارند!
دستی به ریشش می کشد:

- نفر بعدی!

جبرئیل به حکمران بهشت اشاره می کند و به آرامی می گوید:

- نوبت شماست!

حکمران دلخور و دمق، تعظیم می کند و خیردار برجای می ایستد:
- دو سال پیش، پاسی از شب گذشته، سر داروغه ی بهشت که وظیفه انتظامات و حفظ مقررات شبانه ی بهشت را بر عهده دارد، سراسیمه و رنگ پریده به پیشم آمد و گفت که پشت درب اصلی بهشت بین دو دسته که قصد ورود به بهشت را دارند، درگیری و نزاع درگرفته است. بدون فوت وقت خود را به محل دیدبانی رساندم و از بالای برج دیدبانی، صحنه درگیری را نگاه کردم. چند بار با بلندگوی دستی از آنان خواستم تا آرامش

را حفظ کنند و اجازه بدهند تا مسئولین به مشکلات آنان رسیدگی نمایند. باکمال تأسف به جایی نرسیدیم و نتوانستیم آنان را از درگیری و زد و خورد باز دارم. بالاجبار از گارد ضد شورش خواستم تا با سپر، گاز اشك آور، تانکهای آبپاش و غیره وارد عمل شوند. پس از ساعتی درگیری و زد خورد توانستیم آنان را از یکدیگر جدا و در دو اردوگاه جداگانه اسکان بدهیم. برگرد اردوگاهها نگهبان گذاشتیم و از آنان خواستیم تا نمایندگانشان را پیش من بفرستند. در گفتگو و مذاکره با نمایندگان هر دو گروه مشخص گردید که همه به وحدانیت سرورکائنات و خالق موجودات و روز هفت هزارسال ایمان کامل دارند و در راه حضرت پروردگار یعنی جهاد فی سبیل الله به درجه ی رفیع شهادت رسیده اند. پس از روشن شدن قضیه، نمایندگان دوگروه یکدیگر را در بغل گرفتند و چون باران بهاری اشك ندامت و پشیمانی ریختند. چون تازه متوجه شدند که چه کلاه کشادی بر سرشان گذاشته اند و به خاطر هیچ و پوچ زندگانی آنان را به باد سیاه داده اند!

خالق الجبار سخنان والی را قطع می کند:

– وقتی همه به خاطر ما و در راه رضای ما کشته شده بودند، چرا دعوا ایشان شده و به جان هم افتاده بودند؟ بر سر ارث پدرشان دعوا داشتند؟

حکمران تعظیمی می کند و در ادامه می گوید:

– دسته اول مدعی بودند که برای آزادی قدس، یعنی اولین خانه الله بر روی زمین که اکنون در اشغال رژیم اشغالگر قدس یعنی قوم برگزیده پروردگار است بپا خاسته اند و چون برای رسیدن به قدس مجبور بوده اند از کربلا بگذرند، با دسته دوم که فریب خوردگان شیطان بزرگ هستند و از منافع او در منطقه دفاع می کنند، وارد جنگ شده و به شهادت رسیده اند. دسته دوم مدعی بودند که از سوی دسته اول که مجوس و آتش پرستند و از سوی رژیم اشغالگر قدس و شیطان بزرگ تحریک و تقویت می شوند مورد هجوم و تجاوز قرار گرفته اند. بنا بر این در دفاع از کربلا و دیگر عتبات عالیه، شربت گوارای شهادت را نوشیده اند.

خالق الجبار – گزارش گروه گزینش در این باره چه بوده است؟ کدام گروه بر حق بوده و بدیگری اتهام و افترا زده است؟

حکمران البهشت – برادران نکیر و منکر یکتا پرستی هر دو گروه را تأیید کرده و جای هیچ شك و شبهه ای وجود ندارد، در باره اتهامات نیز به عرض برسانم که افراد گروه اول در گذشته ای نه چندان دور، مجوس و آتش

پرست بوده اند و با آنکه به وحدانیت سرور کائنات گردن نهاده اند، اما هنوز رگه هائی از آتش پرستی در وجودشان هست.
خالق الجبار - بعد چی شد؟

حکمران - صبح روز بعد با تمام امکانات بهداشتی و پزشکی دست بکار شدیم. افراد هر دو گروه را واکسینه کردیم و چون تعدادی از آنان شپش داشتند، مجبور شدیم بدنشان را سم پاشی کنیم و لباسهایشان را بجوشانیم. تعدادی از آنان نیز مبتلا به گال و سوزاک و سیفلیس بودند که در دم مداوا شدند و پیشگیریهای لازم به عمل آورده شد. پس از ورود آنان به چراگاه بهشت، با مشکلاتی از قبیل کوشک، لباس و از همه مهمتر کمبود حور و غلمان روبرو شدیم. زیرا افراد گروه اول مدعی بودند که هدایتگرانشان که نمایندگان روحانی پروردگار بر روی زمین هستند، به هر کدام از آنان وعده ی هفتاد هزار حور را داده اند. اما چون بنا به گفته خودشان که از یکی از بزرگانشان نقل می کردند، جماع اهل بهشت چهل سال طول می کشد، بتوافق رسیدیم که حوریها را به نوبت و به فواصل معین در اختیارشان بگذاریم. یعنی تا رفع کمبود، هر چهل سال، یکی.

خالق الجبار خنده کنان:

- شانس آوردیم که حوریان و پریان بهشتی را از نظر ساختمان بدنی بشکلی آفریدیم که از فرزندان آدم بچه دار نمی شوند، وگر نه کارمان زار و کلاهمان پشت معرکه بود!

ملکوت اعلاء قاه قاه می خندند. حکمران ادامه می دهد:

- تعداد بیشتری سقایان و آب حوضی های ورزیده و کار آمد را مأمور کردیم تا بطور مداوم در حوض کوثر آب بریزند و مواظب باشند که حوض خالی نشود. الحمدلله بابت شراب و شیر و عسل و انگبین دچار کمبود و مشکل نشدیم، زیرا در انبارها به اندازه ی کافی ذخیره داشتیم و جویهای بهشت نیز لبالب بودند.

خالق الجبار که بی حوصله به نظرمی رسد، خطاب به حکمران بهشت می فرماید:

خالق الجبار - کافیت! قضیه دراز گوشها و علت لگد پراکنی آنان را که باعث زخمی شدنت گردیده، به عرض برسان!

حکمران زمین ادب می بوسد و معروض می دارد:

- تصدق ذات احدیت کردم، هنوز بر اوضاع مسلط نشده بودیم که خبر ورود دراز گوشها را دادند. سراسیمه به استقبالشان رفتیم. در آغاز فکر کردیم نوع جدیدی از فرزندان آدم هستند که بر اثر تکامل یا شرایط ویژه منطقه ای

از زمین به این شکل و شمایل درآمده اند. بعدها فهمیدیم که اشتباه کرده ام و آنان نوعی از جانوران زمینی اند که سرورکائانات پیش از خلقت آدم و تبعیدش به زمین، آنها برای دل خودش آفریده است. یعنی آنها قبل از آدم و فرزندان بر روی کره زمین زندگی می کرده اند و به خریّت، نفهمی و بیسعوری شهره آفاقند. بطوریکه فرزندان آدم، ممنوعان گند ذهن و احمق خود از جمله حکمرانان جدیدشان را به این جانور تشبیه می کنند. یعنی از روی حسادت و خود بزرگ بینی اسم زندگی را کافور می گذارند. کوتاه سخن، معلوم شد که این درازگوشان نیز در راه بسط حکومت الله به شهادت رسیده اند و با وعده بهشت برین، بر روی میدانهای مین رفته اند. کاری که بعداً به علت امتناع درازگوشان، توسط فرزندان آدم انجام پذیرفت. با عزت و احترام درب بهشت را بر رویشان گشودیم. به مجرد ورود به محوطه بهشت، آنها شروع کردند به خوردن چمن ها و گل های باغ. ساکنین بهشت سراسیمه و هراسان از کوشکهای خود بیرون آمدند و به تماشا ایستادند، بویژه حوریان، پریان و غلمانها که برای نزدیکی و همخوابگی با این بهشتیان تازه وارد دست و پا می شکستند و خود را به آب و آتش می زدند. زیرا از هیکل و قد و قواره آنان بیش از حد خوششان آمده بود!

خالق الجبار به حالت اعتراض:

– نمک نپران، بگو چه شد که لگد خوردی و پیشانیت شکست ؟

مالك خجل و شرمنده جواب داد:

– ماکه تجربه نگهداری و مواظبت از درازگوش را نداشتیم. با راهنمایی و هدایت زمینیان که در این کار تجربیات گرانبهای داشتند، درگوشه ای از باغ بهشت برایشان اصطبل و آخور درست کردیم و درون آخورها، گاه و جو و یونجه سبز ریختیم. راضی و شاد و شنگول بودند. فردای آنروز برای سرکشی و رسیدگی به مشکلات آنها به اصطبل رفتم. در آنجا بود که با اعتراض درازگوشان روبرو شدم و از طرف یکی از آنها مورد هجوم قرار گرفتم و بر اثر ضربه لگدش مجروح شدم.

خالق الجبار – چه اعتراضی؟

حکمران – فدایتان گردم، آنها معترض به وضع موجود بودند. شاید هم حق دارند و فدوی قادر به درک آنها نیستم! زیرا برخلاف انتظار، همه آنها از جنس مذکر هستند و حتی يك رأس جنس مخالف نیز در میانشان نیست. بنا بر این آنها معترض بودند که شما به هر کدام از فرزندان آدم هفتاد هزار حور و تعدادی غلمان می دهید تا به شهوترانی و خوش گذرانی بپردازند،

در حالیکه ما، که چون فرزندان آدم حریص نیستیم و زندگیمان را به خاطر حور و پری و غلمان از دست نداده ایم، حتی از داشتن يك ماچه خر نا قابل نیز محروم و بی بهره ایم و باید تا روز هفت هزار سال در انتظار جفت های زمینی خود صبرکنیم و حسرت بخوریم.

خالق الجبار از کوره در می رود و فریاد می کشد:

- چه غلطها! ماچه خر از کجا بیاوریم؟ بهشت را برای آدمیان ساختیم، نه برای درازگوشان! حتماً این حیوانات پررو و پر افاده توقع دارند که به خاطر جمال روی آنها هم که شده، پس از هزاران سال به کارگاه آفرینش برویم و پشت چرخ کوزه گری بنشینیم و در آن کارگاه مخروطیه که بصورت ویرانه ای درآمده است، دست به کار ساختن ماچه خر بشویم؟ نه، حوصله هیچ کاری را نداریم و تحت هیچ شرایطی حاضر نیستیم قدم در محوطه کارگاه آفرینش بگذاریم. به فرزندان آدم بگوئید که خودشان فکری به حال درازگوشهایشان نکنند! اگر آنان به سرنوشت دراز گوشها علاقه ای نشان ندادند، همه را به دست مالک دوزخ بسپارید تا آنها را به کام مار غاشیه بیندازد! زیرا آن مار برای ما و نظام الهی ما بسیار پر ارزش است. تنها آن مارست که می تواند انتقام ما را از آدم و فرزندان شریرش بگیرد! اگر آنان از عدم وجود مار غاشیه اطمینان حاصل کنند، عرش ما را نیز مورد هجوم و تاخت و تاز قرار می دهند!

سپس خطاب به مالک دوزخ:

- آن عده ای راکه در برهوت برزخ نگاه داشته اید، به بهشت منقل کنید! در آنجا والی بر اساس جامعه قسط و توحیدی با آنان رفتار خواهد نمود! بعد به ما گزارش نماید که برخورد و رفتارشان در برخورد با قوانین قسط و جامعه توحیدی چیست! بیچاره فرزندان آدم!

همه بر خاک می افتند و سجده شکر به جا می آورند. خالق الجبار دستی به ریشش می کشد، دستارش را پس و پیش می کند و خطاب به میکائیل می فرماید:

- منشی الجبار! خوب حواست را جمع کن و چهار چشمی مواظب دخل و خرجت باش! ما کسری بودجه و مشکلات دیگر را نخواهیم پذیرفت! اجازه تصویب متمم بودجه را نیز تحت هیچ شرایطی نخواهیم داد! بنا بر این از همین امروز سرکیسه را سفت نگهدار و دقت کن که هزینه هایت با مجموع درآمدهایت بخواند!

مجدداً همه بر زمین می افتند و چهره بر خاک می مالند. خالق خطاب به امین خود:

- حکومت جدید الله بر روی زمین نیز اگر تا چند روز دیگر سهمیه ما را واریز کرد، کرد. در غیر اینصورت بر سر درب بهشت بنویس تا اطلاع ثانوی ظرفیت کاملست! از پذیرفتن شهدا و پرهیزگاران دیگر معذوریم!

امین الجبار تعظیم می کند. خالق الجبار آهی سوزناک می کشد:

- اگر موضوع دیگری نیست، ختم جلسه را اعلام کنید و همه را مرخص نمائید! تنها امین ما بماند! چند دقیقه ای با او کار داریم!

مالك دوزخ دستش را بلند می کند. خالق می فرماید:

- دژخیم الجبار چه می گوید؟

- فدای خاک پایتان گردم، حال که بنا به فرموده پروردگار دو جهان میتوانم گرزم را زمین بگذارم، اجازه بفرمائید تا همسرم به دوزخ و بر سرخانه و زندگیش برگردد و در کنار من زندگی کند. آخر من و او عاشق و کشته مرده یکدیگر هستیم.

خالق تبسم کنان می فرماید:

- مگر با فرمان ما رفت که با فرمان ما باز گردد؟ از اینجا که میروی دستش را بگیر و او را به همراه خودت ببر!

- خاکم به دهن، تصدقتان گردم، در آنروز که از پیش من رفت، از فرط ناراحتی او را سه طلاقه کردم. اکنون کار قدری مشکل است و احتیاج به محلل دارد.

خالق الجبار و دیگر ساکنان حرم دیر به خنده می افتند. خالق همه را به سکوت فرمان می دهد و سپس می فرماید:

- از من چه انتظاری داری؟ والی و حکمران بهشت در این راه بتو کمک و مساعدت خواهد کرد.

جبرئیل امین الجبار با اشاره سر از همه می خواهد تا تالار را ترک گویند. در يك چشم به هم زدن تالار خلوت می شود. خالق از امین خود می پرسد:

- با چنین اوضاع و احوالی چه باید کرد؟

- تا اراده خالق و سرور کائنات چه باشد؟

- اگر اراده ما را بخواهی، بیش از حد خسته ایم و دوست داریم اسرافیل را فرمان دهیم تا از فراز کنگره ی عرش بوقش را به صدا در آورد و پایان هستی را اعلام کند!

- گناه حقیر را ببخشید، که چه بشود و چه نتیجه ای بدست آید؟ تازه بعدش روز هفت هزار سال آغاز می شود؟ فکر هزینه و خدماتش را کرده اید؟ به نظر من هزینه ای سنگین و کمر شکن را باید متحمل شویم، در حالیکه اگر پایان حیات بر روی کره زمین بر اثر ندانم کاریهای فرزندان آدم بوقوع

بپیوندد، هیچ مسئولیتی متوجه ذات اقدس پروردگاری نیست و می توانند
اصلاً بروی مبارکشان نیاورند.

- تاآن روز چه بایدکرد؟ دل شوره عجیب و غریبی داریم . نمی دانیم چه
اتفاق ناگهانی و غیرمترقبه ای در شرف وقوع است . برای احتیاط هم که
شده تعداد نگهبانهای ما را چند برابرکن و خودت هم شبها در عرش بمان!
جبرئیل بر می خیزد تا در برابر سرورکائنات و خالق موجودات تعظیم کند.
صدائی حزین از پشت دیوار عرش بلند می شود:
گرخدا بودم ملائک را شبی فریاد می کردم
کوره خورشیدرا در ظلمت شبها رها....

تابستان ۱۳۶۸ کابل